

روشن فکران، حزب، مبارزه مسلحانه

انتقادی بر

«گواريسم» و «کاستريسم»

نشریه شماره ۳۴

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان

روشنفکران، حزب، مبارزه مسلحانه

انتقادی بر «کاستریسم» و «گواریسیم»

پس از پیروزی انقلاب کوبا، که با بحبوحه «اشاعه» جهانی رویزیونیسم خروشچی مقارن بود، عده‌ای از روشن فکرها در تحلیل آن به نتیجه‌گیری‌هایی دست زدند و بتدریج سیستمی از نظریات در مورد راه انقلابی تسخیر قدرت بنام «راه کوبا» ساخته و پرداخته گردید که اگر چه ادعای مارکسیستی لنینیستی نیز داشته و دارد کمترین نسبتی با مارکسیسم لنینیسم دارا نیست. سیستم مذکور بسرعت در کشور های آمریکای جنوبی و سایر قاره ها بویژه در میان قشرهای روشن فکری و خرده بورژوازی اشاعه یافت و به عامل جدیدی در تشتت جنبش کمونیستی و انقلابی بدل شد. در آمریکای جنوبی، چندین سال مبارزه، جانبازی و شکست لازم بود تا انقلابیون به تجربه خویش بنادرستی سیستمی که «کاستریسم» و «گواریسیم» نامیده می شد پی ببرند و به مارکسیسم لنینیسم حقیقی بگرایند.

در توضیح زمینه مساعد اشاعه «کاستریسم» و «گواریسیم» باید از دو چیز یاد کرد: یکی، شور و شوق انقلابی خلق های جهان که بویژه در اثر پیروزی خلق قهرمان کوبا بر ام.آمریکا به اوج خود رسیده بود، و دیگر سرگشتگی تئوریک که در اثر غلبه رویزیونیسم خروشچی در جنبش کمونیستی وجود داشت. رویزیونیسم خروشچی با انحرافات تئوریک خود، با آلوده ساختن دوران پر افتخار ساختمان سوسیالیسم در شوروی، با لجن پراکنی بر استالین که مدت سی سال مظهر پر شکوه دفاع از مارکسیستی لنینیستی شناخته می شد، با سیاست بی پرنسیب خود، ضربات بسیار بر اعتبار مارکسیسم- لنینیسم وارد ساخته بود. اکثریت احزاب کمونیستی به درجه احزاب سوسیال دمکرات و اپورتونیست تنزل کرده و یکباره از ایفای وظیفه انقلابی بازمانده بودند. در چنین شرایطی «کاستریسم» و «گواریسیم» سراب خود را عرضه می داشت و توده هایی از روشنفکرها و خرده بورژوازی انقلابی را بدان سو میکشید.

از طرف دیگر، حمله دد منشانه رویزیونیسم بر مارکسیسم لنینیسم موجب سربلند کردن ترسکیسم این دشمن دیرینه انقلاب پرولتاری گردیده بود. ترسکیسم در سال های پیش از جنگ دوم جهانی ضربات کاری خورده و در واقع از صورت جریان سیاسی خارج شده و از هر گونه نفوذ کلام افتاده بود. اما پس از غلبه رویزیونیسم خروشچی، دست در دست او برپاساخت و بویژه در برخی از کشورهای آمریکای لاتین پس از لطمات بزرگ بر نهضت انقلابی وارد آورد. حتی رژی دبره از ترسکیسم در آمریکای لاتین بسیار عصبانی است و در صفت دورویی او میگوید:

«ترسکیسم، عقل را با بهتان دروغ تنبیه میکند و قدرت انشعاب گری ترسکیسم در همین است.

ترسکیسم در همه جا هست و در هیچ کجا نیست. ترسکیسم در حالی که خود را پنهان میکند نمایان میشود، ترسکیسم هیچگاه بصورت آنچه که هست، یعنی بصورت ترسکیسم، نمایان نمی شود».

و برای آنکه گریز ترسکیسم را از حل مسائل اجتماعی نشان دهد میپرسد:

«آیا تاکنون کسی تحلیل مشخصی که بقلم یک نفر ترسکیست نوشته شده باشد خوانده است؟^(۱)

^۱ - رژی دبره: «انقلاب در انقلاب» ص ۲۸ و ۳۱
از این ببعدها هرکجا که ما از رژی دبره نقل قول میکنیم منظورمان کتاب مذکور خواهد بود.

خرابکاری های ترسکیسم یکی دیگر از عواملی بود که زمینه مساعد برای انواع کج فکری ها و منجمله «کاستریسم» و «گواریسم» فراهم می ساخت.

در ایران نیز که تبلیغات ضد مارکسیستی لنینیستی و ضد کمونیستی رویونیسم ضربه هولناکی بر ضربه های ناشی از کودتای ۲۸ مرداد و شکست بزرگ حزب توده افزوده بود، در ایران نیز که حزب توده ایران برویونیسم در غلطید و درفش انقلاب را بدور افکند، در ایران نیز که کار تجهیز انقلابی توده ها در اثر سیستم حبس و شکنجه و اعدام با دشواری های فراوان روبرو شد و مستلزم شکیبائی و سر سختی انقلابی عظیمی گردید، «کاستریسم» و «گواریسم» در نظر گروه هایی از روشن فکران بمثابة راه نجات عرض اندام کرد. حتی برخی از جویندگان و تشنگان مارکسیسم لنینیسم، «کاستریسم» و «گواریسم» را جلوه ای از آن پنداشتند و به کوره راه افتادند.

درباره «کاستریسم» و «گواریسم» کتاب های بسیار نوشته شده است. کم نیستند نویسندگان بورژوائی که از طریق ستایشگری «کاستریسم» و «گواریسم» به شهرت رسیده اند. معروف ترین این کتاب ها «انقلاب در انقلاب» است به قلم رژی دبره فرانسوی. او پس از پیروزی انقلاب کوبا، در سال ۱۹۶۵ از آن کشور و برخی دیگر از کشورهای آمریکای لاتین دیدن کرد. در کوبا با رهبران انقلاب به صحبت نشست و اسناد انقلاب را از نظر گذرانید و کتاب خود را بنگارش در آورد. با آنکه آثار چه گوارا و سخن رانی هالی فیدل کاسترو نیز شیوع فراوانی یافته است باید گفت که تاکنون کتاب رژی دبره بیش از همه مورد مراجعه مشتاقان راه کوباست و بعنوان «حل المسائل انقلاب کوبا» بشمار می آید.

نخستین پیروان ایرانی «کاستریسم» و «گواریسم» گروهی در خارج از کشور بودند ولی گروه هایی از روشنفکران داخل کشور نیز باین نظریات جلب شدند و صادقانه در صدد عملی ساختن آن ها بر آمدند.

دسته ای که در سیاهکل با قوای دولتی در آویختند، چریکهای فدائی خلق که نمونه های درخشانی از آرمان پرستی و جانبازی آفریدند از این زمره اند و تاکنون چند جزوه معروف بنام آن ها انتشار یافته است: یکی «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» بقلم امیر پرویز پویان و دیگر «آنچه یک انقلابی باید بداند» بقلم علی اکبر صغائی فراهانی، و دیگر «تحلیلی از شرایط جامعه ایران» بقلم مسعود احمد زاده. اگر چه مطالب این جزوات دارای ویژگی های خویش نیز هست با یک نظر میتوان دید که مضمون اصلی آن ها همان نوشته های چگوارا و رژی دبره، همان مدعیات «کاستریسم» و «گواریسم» است.

گروه دیگری از روشنفکران بنام «مجاهدین خلق ایران» وجود دارد که از حیث چگونگی برخورد به طبقه کارگر و حزب و مبارزه مسلحانه همانند چریک های فدائی خلق است ولی از حیث ایدئولوژی دارای وابستگی قوی به معتقدات مذهبی و اسلامی است. دو جزء، یکی بنام «شناخت» و دیگری بنام «اقتصاد بزبان ساده» معرف طرز تفکر این گروه است. «مجاهدین خلق ایران» میکوشند دیالکتیک و اقتصاد مارکسیستی را از ماتریالیسم بپزند و به ایده آلیسم بپیوندند و برخی از نتیجه گیری های ماتریالیسم تاریخی را با احکام اسلامی تطبیق دهند. «مجاهدین خلق ایران» به توضیح و تشریح چهار اصل دیالکتیک میپردازند - بدون آنکه از منشاء آن سخنی بگویند - و آنگاه این چهار اصل را مظهري از اراده الهی می شمارند. مثلاً در تفسیر اصل یکم دیالکتیک و توضیح ارتباط ارگانیک مینویسند: «در طرز تفکر مکانیستی، خالق بصورت کنترل کننده یک ماشین در می آید در حالی که اگر ارتباط پدیده ها و حوادث را ارگانیک بدانیم در این صورت خالق جدا از اشیاء نیست بلکه دست خدا از آستین طبیعت و اشیاء بیرون می آید» (شناخت ص ۴۳) و در حاشیه این سخن مینویسند: «این مفهومی است که در فرهنگ قرآن و اسلام از آن بعنوان خواست خدا یاد میشود. با این تفاوت که علم، حاکمیت بی چون و چرای قوانین جهان را جبر علمی تعبیر میکند در حالی که مذهب این حقیقت را متناسب به آفریننده همین قوانین مینماید» (همانجا ص ۱۲۳).

ولی این تفاوت که «مجاهدین خلق ایران» کوچک می‌شمارند در اساس خود همان تفاوت عظیمی است که میان ماتریالیسم و ایده آلیسم وجود دارد. ماتریالیسم می‌گوید: «پیوند متقابل پدیده‌ها با یکدیگر و مشروط بودن آن‌ها بیکدیگر ... نشانه قانونمندی تکامل ماده متحرک است، جهان برحسب قوانین حرکت ماده تکامل می‌یابد و به هیچ «روح کلی» نیازمند نیست». بعقیده انگلس: «جهانبینی ماتریالیستی عبارتست از درک طبیعت همانطور که هست، بدون افزودن چیزی از خارج» (ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی - اثر استالین ترجمه و چاپ توفان ص ۶).

همینکه «خواست خدا» وارد طبیعت شد، همینکه «خواست خدا» آفریده قوانین شد در واقع قانون ناگزیر نمیتواند وجود داشته باشد زیرا که «خواست خدا» در هر زمان قادر به دگرگونی آنست، و اگر کسی بگوید قادر نیست بر عجز خداوند گواهی داده و «کفر» گفته است. و آنگاه که قوانین بطور کلی قابل نقض باشد در جامعه نیز چنین خواهد بود. از کجا که «خواست خدا» بر توانگری و عزت آن و بر بینوایی و ذلت این تعلق نگرفته باشد؟

دهنده ای که به گل نکهت و به گل جان داد به هر که آنچه سزا بود حکمتش آن داد.

کیست که بتواند در برابر این منطق «طبیعی» مذهبیان، استدلالی از طریق مذهب بیاورد؟

«مجاهدین خلق ایران»، بدون آنکه خود بخواهند، طبقات زحمتکش را با ایده آلیسم خود خلع سلاح میکنند و سلاحی بزا بدست طبقات ستمگر میدهند.

نویسندگان جزوه «شناخت» از ادوار مختلف بشری، از جامعه بی طبقات، از بردگی، از فئودالیسم، از سرمایاداری و امپریالیسم سخن می‌گویند ولی توگویی جامعه بشری در مرحله سرمایه داری و امپریالیسم درجازه، توگوئی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر که مرحله سوسیالیسم را در حیات بشر گشود روی نداده است. توگویی کشور با عظمت هفتصد میلیونی سوسیالیستی چین وجود ندارد.

نویسندگان جزوه از بردن نام سوسیالیسم هم خود داری ورزیده و بشر را بی دورنما گذاشته‌اند. آن‌ها در شرح دوران بردگی مینویسند:

«اکثر انبیاء در این دوره ظهور کرده و با سیستم بردگی مبارزات پیگیر داشته‌اند» (ص ۳۷) و فراموش میکنند که مذهب اسلام، اگرچه برده داران را به رأفت و عطوفت خوانده سیستم بردگی را تأیید کرده است.

«مجاهدین خلق ایران» در جزوه «اقتصاد بزبان ساده» برخی از اصول اقتصاد مارکسیستی را - البته آمیخته به اشتباهات - توضیح داده ولی کوشیده‌اند که پایه مذهبی برای آن‌ها به تراشند. مثلاً پس از آنکه مقوله «ارزش اضافی» و استثمار را توضیح میدهند اضافه میکنند که «در حقیقت اسلام با حرام کردن ربا خواری، استثمار را محکوم و غیر مجاز اعلام میکند» (ص ۵۷)

البته اسلام که در میان جامعه‌ای ظهور کرد که بسوی رشد جوشان بازرگانی میرفت نسبت به رباخواری که ترمز این رشد بشمار می‌آمد سخت گیر بود. ولی رباخواری و استثمار مقوله واحدی نیستند.

در نظر «مجاهدین خلق ایران» مالکیت عمومی، «همان مفهوم مذهبی است که می‌گوید همه چیز از آن خداست و مالک حقیقی اوست و این نعمات امانتی است در دست ما» (ص ۸۲). «سنت تاریخ» بعقیده آن‌ها یعنی اراده آفریدگار (ص ۲۰۶).

«مجاهدین خلق ایران» در پایان جزوه «اقتصاد بزبان ساده» می‌گویند: «امید است در آینده نزدیک کارگران و دهقانان کلیه کشورهای جهان بتوانند از زیر یوغ سود پرستان سرمایه دار رها شده و حکومت خاص خود را

که حافظ حق و عدالت باشد بوجود آورند، حکومتی که در سایه آن انسان‌ها بتوانند برسالت واقعی خود یعنی رسالتی که بخاطر آن خلق شده‌اند عمل کنند» و آیه‌ای از قرآن را بشهادت آورده‌اند (ص ۲۰۹).

حق و عدالت در نظر «مجاهدین خلق ایران» مفهوم مطلق است که در آسمان‌ها آفریده شده و باید بزمین منتقل شود. و حال آنکه در روی زمین ما حق و عدالت دارای مفهوم طبقاتی و اجتماعی است و با تغییرات طبقاتی و تحول جامعه تکامل می‌یابد. بورژوازی هم دارای حق و عدالتی است، پرلتاریا هم حق و عدالت خود را دارد، جامعه کمونیستی نیز از حق و عدالت دیگری برخوردار خواهد بود. و هیچ یک از این «حق و عدالت» ها نمیتواند جز در مرحله مشخص و در شرایط معین تکامل اجتماعی بوجود آید. اما بعقیده «مجاهدین خلق ایران»، حق و عدالت مطلق است و مظهر الهی است و تا کنون اجراء نشده بدان جهت است که بشر بهدایت پیغمبران نگرویده و رسالت خویش را درک نکرده است.

انگلس در باره سوسیالیست های تخیلی می‌گفت: «آنها میخواهند حکومت عقل و عدالت جاودانی برقرار کنند». بعقیده آن‌ها «عقل حقیقی و عدالت حقیقی تا امروز فقط از آن جهت بر جهان حاکم نگشته است که بدرستی درک نشده است، و اگر نابغه ای در پانصد سال پیش هم پیدا میشد و عقل و عدالت حقیقی را به بشر نشان میداد بشر را پانصد سال پیشتر نجات داده بود. (منتخابات جلد ۲ ص ۱۰۹-۱۱۰).

نظیر این سخن را میتوان در باره «مجاهدین خلق ایران» گفت، جز آنکه بعقیده اینان نابغه راهنما در ۱۳۹۳ سال پیش ظهور کرده و عقل و عدالت حقیقی را نشان داده ولی تعالیم او بوسیله دشمنان اسلام مسخ شده است. اگر تعالیم مذکور جاری میشد امروز بشر به عدالت مطلق رسیده بود. اینان درواقع ضرورت گذار از مراحل مختلف اجتماعی را نفی میکنند.

این هاست نمونه‌هایی از برخورد ایدئولوژیک «مجاهدین خلق ایران» به مسایل اجتماعی.

باید گفت که پدیده نوسازی مذهب، خاص ایران نیست. در همه جا روحانیت احساس میکند که اگر شیوه‌های جدیدی برای جلب توده مردم در پیش نگیرد حکومت او مانند سرمایه داری در معرض اضمحلال است. جنب و جوش در روحانیان آمریکای لاتین، و حتی اسپانیای فرانکو و حتی دربار پاپ، از همین احساس سرچشمه می‌گیرد. سرمایه-داری نیز این تجدد روحانیت را تشویق میکند و آنرا نوید بخش می‌شمارد زیرا که میداند که روحانیت در آخرین وهله، پناهگاه اوست.

اینک «مجاهدین خلق ایران» که اکثراً از طبقات متوسط برخاسته اند از یک سو می‌بینند که نجات خلقهای جهان در سوسیالیسم است و از سوی دیگر نمیتوانند از عهده معتقدات مذهبی ریشه‌دار برآیند. از این جهت در صدد آمیختن سوسیالیسم با مذهب برآمده اند تا معجونی قابل گوارش برای خرده بورژوازی بسازند. دلیر شهید، مسعود رجوی در دادگاه اعتراض کرد که «در روزنامه چرا نوشتند ما رویه اشتراکی داریم» (آخرین دفاع دو نفر از سازمان مجاهدین خلق در دادگاه نظامی ص ۱۴) و حق داشت، زیرا که مرام اشتراکی بدون ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی قابل تصور و تحقق نیست.

چنانکه گفتیم تفاوت «مجاهدین خلق ایران» با گروه «چریک های فدایی خلق» در تعلق شدید آن‌ها به معتقدات مذهبی است ولی آن‌ها نیز در چگونگی برخورد طبقه کارگر و حزب و مبارزه مسلحانه پیرو «کاستریسم» و «گواریسیم» اند و با گروه اخیر در یک صف قرار دارند و آن را پیش کسوت خود می‌شمارند. ناصر صادق در دادگاه گفت: «سازمان چریک های فدایی خلق با تقدیم ده‌ها شهید پیش آهنگ این راه مشترک بوده است و تجارب ذیقیمتی را برای مبارزه مسلحانه در ایران به ارمان آورده است».

دلیر شهید علی میهن دوست در دفاع خود در دادگاه می‌گوید: «اسلام از پایه مکتبی ضد استثمار است».

در اینکه علی میهندوست این سخن را از روی کمال صداقت و اعتقاد گفته است تردیدی نیست.

ولی این سخن در عین حال نشانه بی‌خبری او از مفهوم استثمار است. او نمی‌داند که همینکه مالکیت خصوصی باقی بود استثمار هم باقی است، همین که بازرگانی آزاد باقی بود استثمار هم باقی است، جنگی که در آن غنایم می‌گیرند بر زمینه استثمار براه افتاده است، جزیه استثمار است حتی خمسی که باید به سیدها داد نوعی استثمار و نشانه وجود قشر یا طبقه ممتاز است... و غیره و غیره.

در اینجا بیش از این محلی برای بسط کلام نیست.

ما در این صفحات به تحلیل نظریه «کاستریسم» و «گواریسیم» در باره راه انقلابی تسخیر قدرت خواهیم پرداخت و در پرتو آن، موضع چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران را نیز روشن خواهیم ساخت.

نظریه «کاستریسم» و «گواریسیم» درباره راه انقلابی تسخیر قدرت محتوی سه خطای بزرگ است:

یکی رهبری روشنفکران در انقلاب، دیگری نفی حزب و عامل آگاه، و دیگر برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه.

۱- رهبری روشن فکران در انقلاب:

رژی دبره میگوید: «شوخی تاریخ این است که استروکتور اجتماعی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین نمایندگی پیش‌آهنگی را به دانشجویان و روشن فکران انقلابی واگذار کرده است» (ص ۱۶).

«یک گروه انقلابی که منشاء بورژوازی دارد - بخش عمده فرمان‌دهی پارتیزان‌ها چنین منشائی دارند غالباً بمثابه عضو رابط وحدت کارگران و دهقانان دست‌اندرکار می‌شود... طبقه کارگری که یا کوچک است و یا اینکه تحت تأثیر آریستوکراسی سندیکای - رفرمیستی خویش رشوه خوار شده، و دهقانانی که منفرد مانده و سر شکسته شده‌اند، این گروه بورژوازی را بعنوان رهبری سیاسی می‌پذیرد» (ص ۹۳).

این همان نظریاتی است که در نوشته‌های پویان و صغائی بسط داده شده است. پویان مینویسد: «کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی که در آن بسر می‌برند، رغبت چندانی به آموزش‌های سیاسی نشان نمیدهند... ساعات محدود بیکاری و اندوخته‌های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده بورژوازی میکنند. غالب آن‌ها خصائص لومین پیدا کرده‌اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند میکوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتاب‌خوان کارگران مشتری منحط‌ترین و کثیف‌ترین آثار اجتماعی معاصر هستند... کارگری که بدون هیچ‌گونه سابقه نامطلوب نیز برای فروش نیروی کارش با مشکلات متعدد روبرو بوده است باید واسطه صاحب نفوذی میداشته، از دلال‌های کار استفاده میکرده یا حتی مستقیماً پول قابل توجهی میپرداخته، بدنبال پیدا کردن یک پیشینه اخلاق‌گراانه استخدام خود را تقریباً غیرممکن میبیند، بنابراین، هرچند به نابلخواه، ترجیح میدهد که برای ادامه زندگی بره‌ای سربراه، عنصری بی‌علاقه بمسائل سیاسی باشد» (ص ۱۱ و ۱۲ و ۱۳).

این نظریه از تحلیل طبقاتی و از نقش تاریخی طبقات سرچشمه نمی‌گیرد. طبقه کارگر بنا بر شرایط زندگی خود، بیش از هر طبقه قابلیت تشکل دارد. بعلت سروکار داشتن با مترقی‌ترین افزارهای تولید و شیوه استثمار سرمایه‌داری و تمرکز در شهرها آگاه‌ترین و انقلابی‌ترین طبقه است، مارکسیسم لنینیسم که یگانه جهانبینی علمی است جهان بینی طبقه کارگر است، طبقه کارگر بر خلاف طبقات دیگر با زمان رشد میکند، هم کمی و هم کیفی، هم نسبی، هم مطلق، فقط اوست که تا آخر انقلابی است. آینده از آن طبقه کارگر است.

رهبری طبقه کارگر در انقلاب از این خصائص ناشی میشود. هیچ عاملی نمیتواند این نقش تاریخی طبقه کارگر را از او سلب کند. هرگز طبقه کارگر در مجموع خود و یا در اکثریت خود لومین نمیشود. لومین پرتاریا همیشه قشر کوچک و ناچیزی از پرتاریاست. مارکس، لومین پرتاریا را «محصول انفعالی پوسیدگی تختانی ترین قشرهای جامعه کهن» (یعنی جامعه سرمایه داری) میداند و در باره خصلت او میگوید: لومین پرتاریا «در جریان انقلاب پرولتری، در برخی نقاط، بطرف جنبش کشیده میشود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به تحرکات و دسائس ارتجاعی بفروشد» (مانیفست به پارسی- چاپ توفان ص ۴۱). همین مفهوم را مارکس در جای دیگر مشروح تر بیان میدارد: لومین پرتاریا «در کلیه شهرهای بزرگ یافت می شود و بکلی با پرتاریای صنعتی فرق دارد. این قشر که هرگونه دزد و جانی از آن بیرون می آید از عناصری تشکیل شده که با پس مانده های سفره اجتماعی زیست میکند، از اشخاصی که شغل معینی ندارند، از ولگردان». (منتخابات بروسی جلد اول ص ۱۲۶). مارکس نشان میدهد که چگونه ناپلئون سوم از لومین پرتاریا برای سرکوب نیروهای دیگر استفاده کرد. «جمعیت ۱۰ دسامبر» سازمان مخفی لومین پرتاریای پاریس بود که یک ژنرال در راس آن قرار داشت. «در این جمعیت در کنار عشرت پرستان خانه خرابی که معلوم نبود از چه منشائی بر خاسته اند و با وسائل مشکوک امرار معاش میکردند، در کنار ماجراجویان افسار گسیخته ای از بورژوازی، به ولگردان، سربازان باز نشسته، جنایتکاران آزاد شده، زندانیان گریخته محکوم باعمال شاقه، کلاهبرداران، لوده ها و مسخره ها، سقوط کردگان، جیب بران، شعبده بازان، قماربازان، قوادان، صاحبان فاحشه خانه ها، بار بران، اهل قلم، اُرگ نوازان دورگرد، کهنه فروشان، چاقو تیزکن ها، قلع کارها، گدایان - و خلاصه، به توده های نامشخص و همه رنگ برخوردار میشد، توده ای که تحت تأثیر اوضاع احوال از سوئی بسوی دیگر می افتد» (منتخابات بروسی جلد ۱ ص ۲۵۶).

پس پرتاریا را هرگز نباید با لومین پرتاریا برابر نهاد. در ایران رژیم کودتا بارها از لومین پرتاریا بر علیه نیروهای انقلابی استفاده کرده و اینک این استفاده را سازمان داده است. جمعیت هائی که تحت سرپرستی شعبان جعفری (معروف به بیمخ) براه انداخته شده، سازمان هائی از قبیل «پدافند ملی» و غیره اساساً بر همان عناصری تکیه دارد که مارکس در «جمعیت ۱۰ دسامبر» یافته است.

متاسفانه پویان تمام و یا اکثر پرتاریای ایران را در تصور خویش بدرجه اعوان وانصار شعبان جعفری تنزل داده است!

نظر «مجاهدین خلق ایران» به توده مردم، با همه علاقه ای که آن ها به توده دارند، به از این نیست. آنها- شاید بنا بر حدیثی که میگویند: «تهیدستی، بزودی سر به کُفر میزند» - تهیدستان را مانند توانگران منشاء کردارهای زشت می شمارند. باین سخن آن ها توجه کنید: «انسان وقتی پول نداشته باشد، وقتی زندگی، او را تحت فشار قرار دهد، وقتی بچه و زن ... و خلاصه عزیزانش در جلو چشم او هلاک شوند و اغنیاء را با ثروت هنگفت مشاهده کند بطور قطع احتیاج، او را وادار مینماید دست باعمال باصطلاح زشتی بزند (این عمل درواقع زشت نیست و یک عمل کاملاً طبیعی است)، مثلاً دزدی بکند. آیا انسانی که گرسنه است و از گرسنگی دارد تلف می شود دزدی میکند یا نمیکند؟ استثنائاً ممکن است کسی این کار را نکند. ولی اصولاً و عموماً مردم این کار را می کنند و بهترین دلیل آن افزایش این نوع کارها در بین طبقات تحت ستم میباشد... بهر حال او (انسان فقیر) در اثر همین فقر ایده های خود را از دست میدهد. فقیر بعلت فقر خود فاسد می شود و غنی بعلت غنای خود دیگران را فاسد میکند. یک دختر فقیر بعلت فقر و احتیاج بی پول فاسد می شود و یک مرد غنی بعلت داشتن پول دختران فقیر را بطرف خود جلب میکند» (اقتصاد بزبان ساده صفحات ۱۱۷-۱۱۸).

این قضاوت «مجاهدین خلق ایران» بسیار سطحی است و از تحلیل طبقاتی بدور است. هیچگاه فقر طبقات زحمتکش از اینکه پشیزهای یکدیگر را از هم برابند کمتر نمیشود، چنانکه ثروت طبقات توانگر از اینکه ثروت یکدیگر را از هم برابند بیشتر نمیشود. ثروت، زائیده غارت طبقه ای یا طبقاتی بدست طبقه یا طبقاتی

دگر است. دادگاه ها و زندان های طبقات فرمانروا هیچ گاه بدین منظور برپا نشده است که طبقات زحمتکش اموال ناموجود یکدیگر را نذرند. بلکه بدان منظور برپا شده است که مبادا کسی کوهه اموال طبقات ثروتمند را نظر بزند. اگر مردم - بقول «مجاهدین خلق ایران» - «اصولاً و عموماً» دزدی میکردند ثروت طبقات استثمارگر به میلیون ها و میلیارد ها سر نمیزد. خود «مجاهدین خلق ایران» بهتر میدانند که اصل «تقدس مالکیت خصوصی» که مشترک بین کلیه مذاهب است توده های مردم را چنان رنجبر کرده است که در پای خرمن مالک از گرسنگی میمیرند و دست به سوی مشت می گندم دراز نمی کنند.

همچنین البته این یا آن دختر فقیر و بی خانمان به عشرتگاه طبقات ثروتمند کشیده می شوند ولی کی میتواند ادعا کند که **توده زنان زحمتکش** به فساد طبقات ثروتمند آلوده اند؟ کی میتواند منکر صفا، پاک، و وفای توده زنان زحمتکش باشد؟

عجیب از «مجاهدین خلق ایران» که طبقات زحمتکش ایران را با طبقات استثمارگر از حیث فساد در یک ردیف میگذارند!

«مجاهدین خلق ایران» تأسف میخورند که توده های مردم در اثر فقر، «ایده های خود را از دست میدهند». ظاهراً منظور «مجاهدین خلق ایران» ایده هایی است که طبق اعتقاد آنها بنابر «فطرت» در نزد بشر بودیعه گذاشته شده است. ولی چنین ایده هایی وجود ندارد. ایده ها زائیده زندگی بشر است و ایده های مسلط در هر جامعه همان هایی است که «مالکیت خصوصی مقدس است» رایج ساخته و در توده ها رسوخ داده اند. ایده هایی از این قبیل که «مالکیت خصوصی مقدس است»، «هر که در این دنیا رنج بکشد در آن دنیا ناز و نعمت خواهد دید» «دولت متعلق به همه طبقات است»، «شکر نعمت و طیفه بندگان خداست»، «راز آسمان همیشه بر بشر پوشیده خواهد ماند» و غیره و غیره ایده هایی است که طبقات ستمگر به جامعه تلقین و تحمیل کرده اند. توده های مردم همپای تکامل اجتماعی و در طی مبارزات خود بتدریج این ایده ها را از دست خواهند داد و ایده های نوینی را خواهند پذیرفت. پس بطور کلی «از دست دادن ایده ها» برای توده زحمتکشان مصیبتی نیست. اما اگر منظور «مجاهدین خلق ایران» از عبارت فوق این است که توده ها در اثر فقر خود به «ایده فروشی» می افتند این ادعا اتهامی بر زحمتکشان است. تاریخ انقلابات عصر ما گواه استوار این امر است که توده ها روز بروز بیشتر ایده های نوین را می پذیرند و در راه آنها به فداکاری های شگفت دست میزنند. هیچ نیرویی در جهان نمیتواند با نیروی خلق هائی که با ایده های انقلابی پرورده شده اند برابری کند.

جای تأسف است که ما باید در برابر گروهی که نام «مجاهدین خلق» دارند و به جانبازی در راه خلق برخاسته اند از شایستگی خلق دفاع کنیم.

اما این دفاع ناشی از اصول معتقدات ماست و بزرگترین نتایج اجتماعی و سیاسی از آن ناشی میشود. «مجاهدین خلق ایران» که چنین تصویری از خلق دارند ناچار باین نتیجه میرسند که باید جریاناتی برای این «گله گرگلفته گمراه» یافت و آنگاه روشن فکران را برای چوپانی عرضه میدارند.

ولی ما که خلق را آفریننده تاریخ و طبقه کارگر را رهبر انقلابات عصر خویش میدانیم براین عقیده ایم که آن ستادی که باید خلق ایران را بسوی آینده تابناک سوسیالیسم رهبری کند حزب طبقه کارگر است. فقط آن روشن-فکرانی که به حزب طبقه کارگر می پیوندند و در مکتب وی می آموزند میتوانند تا آخر انقلابی باشند.

«مجاهدین خلق ایران» از تصورات خویش نتیجه میگیرند که مبارزه مسلحانه کار روشن فکران است و توده ها بدنبال آنها خواهند رفت.

ما از معتقدات خویش نتیجه میگیریم که برای مبارزه مسلحانه باید قبلاً توده خلق را آماده کرد.

مبارزه مسلحانه کار توده خلق است. تا خلق برای مبارزه مسلحانه آماده و بسیج نشود این مبارزه به پیروزی نخواهد رسید.

در اینجاست که دو ایدئولوژی، دوشمی، در تاکتیک بچشم میخورد.

اما در مورد «آریستوکراسی کارگری»، نخست باید گفت که این اصطلاح را لنین همیشه در باره قشر فوقانی کارگران کشورهای امپریالیستی بکار برده است یعنی کشورهای که بورژوازی انحصاری آنها سود حد اکثر میرباید و قادر است که خرده ریزی از این سود را به قشر محدودی از کارگران هدیه کند تا آنان از طبقه خویش جدا شوند و با پیروی از اپورتونیسیم، خدمت گزار بورژوازی باشند. یکی از سخنان لنین در این باره چنین است: «امپریالیسم عده معدودی از ملت‌ها (تکیه از توفان است) را که توانگر و پیش افتاده اند و بغارت سراسر جهان مشغول اند از دیگران ممتاز ساخته و باین طریق به بورژوازی این کشورها امکان داده است که صدر نشینان طبقه کارگر این کشورها را از قیل سود اضافی انحصاری خویش (امپریالیسم، سرمایداری انحصاری است) بخرد». (سه رساله از لنین - چاپ توفان ص ۳۱).

البته رژیم کودتا نیز از راه‌های مختلف (مانند سهم کردن کارگران در سود ویژه کارخانه، فروش سهام کارخانه به کارگران و غیره) میکوشد که در بین کارگران تفرقه بیفکند و قشری از آنها را ممتاز ساخته بخدمت خویش در آورد. ولی مسلماً امکانات اقتصادی او در این زمینه بسیار محدود است و فقر توده کارگران را شدیدتر خواهد ساخت. در هر صورت هیچ‌گاه «کارگر - بمثابه طبقه - رشوه خوار و فاسد نمیشود چنانکه طبقه سرمایدار بمثابه طبقه هیچ‌گاه بدون رشوه دهی و رشوه ستانی و بدون فساد نمیتواند زیست کند.

رژیم دبره و پویان فقر مطلق کارگران را شرط انقلابی شدن آنها می‌شمرند و بنابراین نظر باید کلیه کارگران و سایر زحمتکشان اروپایی را که بنسبت خلق‌های ممالک آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین دستمزد بیشتری دریافت میدارند غیر انقلابی بشمار آورد. این امر از عدم درک موقعیت تاریخی طبقه کارگر ناشی میشود. انقلابی بودن طبقه ناشی از مجموعه شرایط زندگی اجتماعی اوست و نه تنها از فقر او. بردگان عهد باستان از کارگران عصر سرمایه داری بمراتب تهیدست تر بودند. اما هرگز نمیتوانستند نقش تاریخی طبقه کارگر را برعهده داشته باشند. لنین در باره کارگران فلزکار روسیه می‌گفت که آنها پرلترهایی هستند «با دستمزدی از دیگران بیشتر، با آگاهی از دیگران بالاتر، با فرهنگی از دیگران فزونتر»، چنانکه در باره کارگران پارچه بافی می‌گفت: آنها «از همه عقب‌مانده تر و از همه کم حقوق تر» اند. (جلد ۲۳ ص ۲۳۳). «مارکسیسم هرگز چنین نظری ابراز نداشته است که رابطه‌ای اتوماتیک میان خصلت انقلابی طبقه کارگر و سطح زندگی او موجود است. در واقع طبقه کارگر باین علت انقلابیترین طبقه جامعه نیست که تنگدست ترین و ستمکش ترین طبقه است. خصلت انقلابی پرلتاریا به یک سلسله عوامل عینی و ذهنی دیگر نیز وابسته است. (مجله آلبانی امروز).

نظریه حاکی از بورژوا شدن طبقه کارگر - حتی در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین - را فانون (نویسنده معروف الجزیره ای) نیز در کتاب «دوزخیان روی زمین» مطرح ساخته که بنوبه خود در انحراف برخی از روشنفکران ایران مؤثر بوده است.

بهترین جواب رد براین نظریه همانا اعتصابات عظیم اقتصادی و سیاسی - بویژه وحشی - کارگران در اروپا و آمریکا و آسیا و سراسر جهان است. در کشور ما ایران نیز طبقه کارگر بارها این جواب را با خون خود نوشته است.

میگویند که کارگران «رغبت چندان به آموزش‌های سیاسی نشان نمیدهند». در اینجا پای مقایسه با روشنفکران در میان است و شیوه آموزش آنها ملاک قرار میگیرد که وقت کافی، سواد لازم، جای نسبتاً مرفه و خاطر نسبتاً فارغ دارند تا بنشینند و چایی بنوشند و کتابی بخوانند و گپی بزنند. ولی برای کارگران که لا اقل

روزی ۱۰ ساعت در کار و در راه هستند، در اتاق تنگ و بهم ریخته و پر هیاهوی خویش گوشه دنجی ندارند، خاطرشان در قید هزار مصیبت زندگی است، برای درک هر سطر از کتاب باید بمعز خود فشار بیاورند، آموزش سیاسی باین شکل و باین آسانی نیست. آموزش سیاسی آنها بطور عمده از طریق حوزه حزبی و یا سندیکائی، از طریق گفتگوهای صبورانه مکرر و مکرر میتواند صورت گیرد. نباید آنها را با شاگردان کلاس اشتباه کرد. آنها از روشن فکری که در کناری ایستاده و به آنها هو میزند هرگز چیزی نخواهند آموخت. اما مسلماً جان و دل خود را به روشنفکری خواهند سپرد که با آنها درآمیزد و ثابت کند که یار وفادار و خدمتگزار آنهاست.

البته در شرایط اختناق کنونی، نزدیکی روشنفکران به کارگران، در آمیختن با آنها و جلب آنها کار بسیار دشواری است و زمان و حوصله بسیار میطلبد. ولی دشواری کار نباید ما را از آن رویگران کند و اگر آموزشی نمیدهیم نباید بی اثری خود را با بی رعیتی کارگران توجیه کنیم.

درواقع پویان به لزوم آموزش سیاسی پرلتاریا معتقد نیست. زیرا که بعقیده او پرلتاریا تسلیم فرهنگ ضد انقلابی هیئت حاکمه است (ص ۱۵) و «تاهنگامی که خود را فاقد هرگونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی سلطه دشمن ببیند طبیعتاً هیچ کوششی نیز در راه نفی فرهنگ مسلط نمیتواند داشته باشد» (۱۶). عبارت دیگر: پرولتاریا تا وقتی که قدرت بالفعل برای سرنگونی سلطه دشمن نداشته باشد، یعنی تا وقتی که ارتش پارتیزانی (یا لاقلاً گروه‌های پارتیزانی) نداشته باشد، حتی کوششی هم در راه نفی فرهنگ مسلط نخواهد کرد. پویان همین مفهوم را در لباس دیگری چنین بیان میکند: «او (یعنی پرلتاریا) پس از عزم به تغییر زیربناست که عوامل روبنایی را برای پیروزی خود بخدمت میگیرد. و... بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می‌پذیرد و شکوفان میکند» (۱۶). عبارت دیگر: پرلتاریا فقط پس از آنکه تصمیم گرفت روابط اجتماعی را دگرگون کند، یعنی تصمیم به مبارزه مسلحانه گرفت، بینش اخلاقی و فرهنگی پرلتاری را خواهد پذیرفت. قبل از این تصمیم هیچ گونه آموزش پرلتاری از طرف پرولتاریا پذیرفته نخواهد شد.

اگر پویان گفته بود که فقط پس از استقرار حکومت پرلتاریاست که فرهنگ پرلتاری بصورت فرهنگ مسط در می‌آید حرف صحیحی بود. اما بحث او در این مسأله نیست. بحث او بر سر آنست که چرا پرلتاریا رغبت چندانی به آموزش‌های سیاسی نشان نمیدهد، چرا مشتری منحنی‌ترین و کثیف‌ترین آثار اجتماعی معاصر است، و جواب میدهد: زیرا که پرلتاریا فقط بعد از آنکه قدرت بالفعل برای سرنگونی دشمن داشته باشد، فقط بعد از آنکه به دگرگون ساختن روابط اجتماعی تصمیم بگیرد، فقط آنگاه بینش اخلاقی و فرهنگی پرلتاری را خواهد پذیرفت. پس در لحظه کنونی سخنی هم از آموزش سیاسی نمیتواند در میان باشد. باید یکباره در حوزه‌های حزبی و سندیکایی و محافل کارگری را تخته کرد.

همه میدانند که شرط انقلاب آگاهی سیاسی است. بدون تئوری انقلابی نمیتوان انقلاب کرد. ولی پویان معتقد است که همین طبقه کارگری که رغبت چندانی به آموزش سیاسی نشان نمیدهد، مشتری منحنی‌ترین و کثیف‌ترین آثار اجتماعی معاصر است، ترجیح میدهد که بزه‌ای سربراه و عنصری بیعلاقه بمسائل سیاسی باشد، در همین وضعیت، و با همین ناآگاهی، در اثر معجزه ظهور مبارزه مسلحانه، از جای برخاست و انقلاب را به پایان خواهد رساند و فرهنگ خاص خود را خواهد پذیرفت و آنرا شکوفان خواهد ساخت!

درواقع بیان با این نظریات خویش وظیفه روشنگری روشن فکران را از دوش آنها برمی‌دارد.

صغائی معتقد است که: «طرح برنامه و شعارها نمیتواند موجب برانگیختن جنبش زحمتکشان شود باید یادگیری‌های مؤثر با دستگاه حاکمه امکان احیای جنبش‌های سیاسی و صنعتی (ظاهراً: صنفی- توفان) کارگران و دیگر زحمتکشان را فراهم نمود» (ص ۲۶).

یعنی صغائی نیز کار سیاسی در میان کارگران و زحمتکشان را امری بیهوده تلقی میکند.

چریک های فدایی خلق میگویند که آن‌ها با اعزام گروه صغائی به سیاهکل منتظر بودند که «عمل این هسته... در سراسر کشور انعکاس می یافت و بدین ترتیب **نقش تبلیغی و سیاسی تعیین کننده ای** در رشد جنبش انقلابی ایران بازی میکرد» (تحلیلی از شرایط جامعه ایران ص ۷).

بطور کلی، روشن فکر انقلابی که در نظر طرفداران «راه کوبا» است آنچنان روشن فکری نیست که آهسته و متواضعانه در کنار طبقه کارگر میایستد، در حزب طبقه کارگر با او دوشادوش قدم برمی‌دارد و در ناکامی‌ها شکست‌ها و پیروز‌های او شریک میشود، بلکه آنچنان روشن فکری است که لوحه رسالت در یک دست و تفنگ معجزه در دست دیگر از آسمان نازل می‌شود و طبقه کارگر را براه نجات دعوت میکند. سخن پویان که میگوید: «روشن فکر پرلناریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده طبقه خویش تماس بگیرد» (۱۴) معنای دیگری جز این ندارد.

این نکته را ناگفته نباید گذاشت که جانبازی های قهرمانانه «چریک های فدایی خلق» و «مجاهدین خلق ایران» البته بی ثمر نمی‌ماند ولی هدف بلا واسطه آن‌ها که برانگیختن انقلاب توده است حاصل نشده و نمی‌توانسته است حاصل شود.

لنین در برابر کسانی که دوئل های قهرمانانه با نیروهای مسلح دولتی را باعث بیداری «روح مبارزه و دلیری در یکایک ما» میدانستند می نوشت:

«فقط شکل‌های جدید جنبش توده‌ای و یا گرایش قشرهای جدید توده مبارزه مستقل خویش روح مبارزه و دلیری را **در همه** بیدار میکند» (مقاله «آوانتوریسم انقلابی» اوت، سپتامبر ۱۹۰۲). «جریان خود بخودی خشم و غضب فوق‌العاده آتشین روشن فکرانی که نمیتوانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحد کل بهم به پیوندند» برانگیزنده تروریسم است (منتخابات بفارسی جلد ۱ ص ۳۴۲).

لنین در پاسخ کسانی که «تهییج» نهضت کارگری و دادن یک «تکان قوی» به آن را از طریق ترور لازم می‌شمردند میگفت:

«مشکل است استدلالی را بنظر آورد که آشکار تر از این خود خویشتن را باطل کند! باید پرسش شود که مگر در زندگی روسیه از این افتضاحات و بی ترتیبی‌ها آنقدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر، اگر کسی اصولاً تهییج نمیشود و حتی استبداد روس هم نمیتواند او را تهییج کند، در این صورت مگر واضح نیست که این شخص بجنگ تن بتن میان حکومت و مثنی تروریست نیز با خونسردی کامل خواهد نگریست؟» (همانجا ص ۳۴۴).

لنین خاطر نشان میساخت که:

«توده های کارگر از پلیدی‌های زندگی روس بسیار تهییج می‌شوند ولی ما نمیتوانیم همه آن قطرات و نهر های هیجان مردم را، که بمیزانی بی اندازه زیاد تر از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است، باصطلاح جمع و متمرکز سازیم، و حال آنکه لازم است همه آن‌ها را یکجا جمع نمود و از آن‌ها یک سیل عظیم بوجود آورد» (همانجا ص ۳۴۴).

«هیچ چیز را، نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری، نمیتوان **جایگزین** این کار (یعنی تبلیغات سیاسی کرد -توفان)» (همانجا ص ۳۴۵)

لنین در باره آموزش توده ها میگفت:

«آموزش واقعی توده ها هرگز نمیتواند از مبارزه مستقل سیاسی و بویژه انقلابی خود توده جدا باشد. فقط مبارزه است که طبقه استثمار زده را آموزش میدهد، **فقط مبارزه است که اندازه توانائی او را باو مینمایاند.**

(تکیه بر کلمات از توفان است)، افق دید او را توسعه می بخشد، شایستگی او را افزون میسازد، ذهن او را روشن میکند، اراده او را آبدیده میگرداند» (جلد ۲۳ ص ۲۳۳).

آیا این رهنمود های لنینی در شرایط امروزی جامعه ما صادق نیست؟ مسلماً هست.

بطور قطع باید گفت که طبقه کارگر ما آن نیست که پویان تصور میکند. تاریخ رژیم کودتا هیچگاه از اعتصابات و تظاهرات کارگری خالی نبوده است. کافی است از اعتصاب دوازده هزار تاکسیران تهران در فروردین ۱۳۲۷، از اعتصاب کارگران بندر شاهپور در مهر همان سال، از اعتصاب ۴۰ هزار کارگر کوره پزخانه های تهران در خرداد ۱۳۳۸، از تظاهرات خونین خرداد ۱۳۴۲ با شرکت کارگران، از تظاهرات کارخانه چیت جهان در اردیبهشت ۱۳۵۰، از اعتصاب عمومی رانندگان و کمک رانندگان اتوبوس در شهریور ۱۳۵۱، از اعتصاب کارگران نفت در تابستان سال جاری، یاد کنیم و بخاطر داشته باشیم که طبقه کارگر ایران در بسیاری از این اعتصابات و تظاهرات دهها کشته و صدها زندانی و صدها رانده از کار و خانه و آشیانه داده است. این اعتصابات و تظاهرات مظهر قهرمانی توده هاست و بر این ادعای روشن فکرانه که طبقه کارگر منحن شده و به «ادامه» زندگی بره ای سربراه» دل بسته است پشت پا میزند.

صغائی با آنکه عباراتی نظیر عبارات پویان نثار طبقه کارگر نمیکند معتقد است که «درحال حاضر کارگران یعنی مستعد ترین نیروی انقلاب توده ای در نا امیدی و بی سازمانی بسر میبرند»، دهقانان هم «گرچه نیروی انقلاب محسوب می شوند در آغاز جنبش انقلابی، تماشاجی خواهند بود» (ص ۲۷). «طبقه» دهقان و محیط روستاهای ایران در حال حاضر آمادگی انقلابی ندارند» (ص ۳۷).

پس یگانه نیروی «بالفعل» جنبش انقلابی، «روشن فکران جوان» اند که «بار تربیت غلط سیاسی گذشته و اشتباهات را بدوش ندارند» (ص ۲۵). در این باره باید یک مقاله در باره روشنفکران غیر حزبی نوشت که در رسانه های گوناگون، گذشتگان انقلابی حزب توده را انتقاد و نفی میکنند.

اگر تصویر سیاه ناامید کننده ای از جامعه ایران وجود داشته باشد متأسفانه همین است که پویان و صغائی ترسیم کرده اند: طبقه کارگری که منحن شده و برده وار زندگی میکند و ناامیدانه بار تربیت غلط سیاسی گذشته و اشتباهات را بدوش میکشد، دهقانانی که آمادگی انقلابی ندارند، ... و «سلطه مطلق دشمن که بازتاب خود را در ذهن کارگران بصورت ناتوانی مطلق آنان برای تغییر نظم مستقر، پیدامیکند» (پویان ص ۱۶). ... فقط یک نیروی «بالفعل انقلابی» در سراسر ایران سوسو میزند که روشن فکران اند، آن هم نه همه آنها بلکه بخشی از آنها، «روشنفکران جوان» که «بار تربیت غلط سیاسی گذشته و اشتباهات را بر دوش ندارند»!

پویان و صغائی، سرنوشت انقلاب ایران را بموئی می بندند!

این بی اعتقادی به طبقه کارگر و جبه سائی در برابر روشنفکران در نوشته های چه گوآرا سرچشمه ای دارد. وی مینویسد:

«ایدئال کارگر آنست که کار داشته باشد و مزد کاری که انجام میدهد بطور عادلانه پرداخت شود» و حال آنکه «ایدئال دانشجویان و روشنفکران کم و بیش خصلت تجریدی (آبستره) دارد. شور آنها در مبارزه بمنظور دفاع از آزادی های دمکراتیک و یا برقراری این آزادیهای دمکراتیک است» (حنگ پارتیزانی- جلد ۹ ص ۴۹).

چه گوآرا میخواهد بگوید که کارگر برای نان خود میکوشد و روشن فکر برای آرمان خود. وی در نظر نمی آورد که هیچ طبقه ای و قشری در جامعه بدون وابستگی به «نان»، بدون تعلق به شرایط معین تولید وجود ندارد. روشنفکران نیز - بدون آنکه بخواهیم تأثیر روز افزون گرایش انقلابی جهان و ایدئولوژی

مارکسیستی لنینیستی را در آن‌ها نادیده بگیریم - در مجموع از همین موقعیت خویش دفاع میکنند، اگر چه شعارهای آن‌ها رنگ تجرید داشته باشد. چرا دانشجویان و روشنفکران متعلق طبقات حاکمه و یا در خدمت طبقات حاکمه هرگز بدفاع از آزادی بر نمی‌خیزند و بلکه هزاران شیوه برای پامال کردن آن بکار می‌برند «زیرا که موقعیت اجتماعی آنها، «نان» آنها اینطور اقتضا دارد. این اصل در مورد دانشجویان و روشنفکران خرده بورژوا نیز در جهت عکس صادق است. برای آنکه روشن فکران را بخوبی بشناسید آن‌ها را از آسمان ادعا بزمین بیاورید. این بمعنای کسرشان آن‌ها نیست. بآن معنا نیست که روش فکران ایدئال ندارند، بآن معناست که این ایدئال‌ها که اندازه تقدس آنها را تاریخ معین میکند زائیدهٔ رابط زمینی هستند نه آسمانی.

اما عالی‌ترین و مقدس‌ترین ایدئال دوران ما ایدئال طبقهٔ کارگر است، ایدئال ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی، ایدئال ساختمان جامعهٔ بی طبقات کمونیستی. این ایدئال از شرایط زندگی طبقهٔ کارگر بر می‌خیزد نه از تفکر تجریدی روشن فکران. چه گوارا مبارزات روزانهٔ طبقهٔ کارگر را در راه بالا بردن دستمزد با ایدئال او اشتباه میکند. مبارزات در راه بالا بردن دستمزد هر قدر هم قرین موفقیت باشد هیچ‌گاه رژیم بردگی مزدوری را از میان بر نمی‌دارد و طبقهٔ کارگر را از صورت بردگان سرمایه داری بیرون نمی‌آورد. از اینجهت ایدئال طبقهٔ کارگر شکستن نظام بردگی سرمایه داری است نه رنگ‌آمیزی آن.

همین اشتباه در ارزیابی طبقات است که امثال چگوارا را به اعتقاد به رهبری روشنفکران میکشاند.

همه میدانند که در کشور ما روشن فکران از طبقات مختلف و اکثراً از خرده بورژوازی برخاسته اند و اکثراً دارای نشئهٔ انقلابی اند و چه بسا که نهضت آن‌ها طلایه و مژده آور نهضت عظیم خلق است. معذالک روشن فکر پرلتاری اندک است. روشن فکر پرلتاری کسی است که مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائوتسه دون را می‌پذیرد و با پرلتاریا در می‌آمیزد، و این آمیزش معنای مشخصی دارد که عبارتست از پیوستن به حزب پرلتاریا بمنظور تأمین رهبری طبقهٔ کارگر در انقلاب. نفی لزوم حزب پرلتاریا و انکار رهبری طبقهٔ کارگر، بهر عنوان و عبارتی که باشد، چیز دیگری جز تأیید رهبری روشن فکران نیست. و رهبری روشن فکران چیز دیگری جز رهبری خرده بورژوازی و بورژوازی نخواهد بود. و چنین رهبری نخواهد توانست انقلاب ایران را بسر انجام برساند. فقط حزب پرلتاریا قادر است عموم روشن فکران را در مسیر حقیقی انقلابی نگهدارد و پیوند آن‌ها را با تودهٔ کارگر و دهقان استحکام بخشد.

۲- نفی حزب و عامل آگاه:

رژی دیره اعتقاد به لزوم حزب را «ارتدکسی» و «فرمول مکانیکی» میخواند و بر آنست که دوران این اعتقاد بسر رسیده (ص ۷۸ و ۸۰).

«برای آینده آنچه قاطع است تشکیل کانون نظامی است نه «کانون سیاسی» ص ۹۹.

«در اکثر کشورهایی که شرایط برای مبارزه مسلحانه وجود دارد، اگر مبارزه مسلحانه با کانون سیاسی آغاز شود، امکان آن هست «کانون» سیاسی تحقق پذیرد. برعکس، اگر مبارزه با «کانون سیاسی» آغاز شود تقریباً غیر ممکن است به یک کانون نظامی نائل گردد» (ص ۹۹).

فقط مبارزه مسلحانه توده ها علیه امپریالیسم میتواند در طول زمان، پیش آهنگی که توانائی داشته باشد خلق هارا به سوسیالیسم رهبری کند، بوجود آورد (ص ۱۰۵).

«فیدل کاسرو فقط میگوید که بدون پیش آهنگ، انقلاب وجود ندارد. او میگوید که لازم نیست حتماً پیش آهنگ، حزب مارکسیستی-لنینیستی باشد. او میگوید: آنهایی که میخواهند دگرگونی را فراچنگ آرند حق و وظیفه دارند بمثابه پیش آهنگانی که باین احزاب وابستگی ندارند متشکل شوند... هیچ نوع معادله فیزیکی که در آن، حزب مارکسیست-لنینیست مساوی با پیش آهنگ باشد وجود ندارد» (ص ۸).

این نظریه ضد مارکسیستی-لنینیستی سالها بوسیله برخی از سازمانهای خارج از کشور در میان انقلابیون ایران پخش شد و زیان های فراوانی را موجب گردید. امروز نیز که نادرستی نظریه مذکور در اثر مبارزات سازمان توفان و در عمل نشان داده شده است باز مریدان -سوگند خورده «راه کوبا» دست بردار نیستند و همان کالای وازده دیرینه را با بسته بندی های رنگارنگ جدید عرضه میدارند.

وجه مشترک همه گروه های کاستریستی عدم اعتقاد به لزوم حزب طبقه کارگر است. نفرتی که نسبت به گذشته حزب طبقه کارگر ایران دارند از همین جا سرچشمه میگیرد. آنها این گذشته را که میراث طبقه کارگر و خلق ایران است یکباره بلجن میکشند. نفی میکنند تا اینکه گروه های کاستریستی خود روی خویش را تثبیت کرده باشند. امروز که افکار غلط کاستریستی و گواریستی بویژه در مورد مبارزه مسلحانه، در عرصه جهان بی اعتبار شده است برخی از گروه های کاستریستی ایرانی از این جهت بانتقاد از خود سرودست شکسته ای تن در داده اند ولی در مورد روش نیهیلیستی خویش نسبت بگذشته حزب طبقه کارگر ایران، هنوز به عناد سابق باقی هستند.

در داخل کشور نیز بسیاری از روشن فکران بنظریه نفی لزوم حزب گرویدند و در اینجا انعکاسی از وضع تشکیلاتی نهضت نجات بخش خلق فلسطین نیز مؤثر بود. در این نهضت متأسفانه هنوز رهبری حزب مارکسیستی-لنینیستی وجود ندارد و گروه ها و «جبهه های» متعددی جدا از هم به فعالیت مشغول اند، و این یکی از مهمترین نقاط ضعف نهضت مذکور است. ولی همچنانکه روح انقلابی و ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی نهضت نجات بخش خلق فلسطین بایران راه یافت این نقطه ضعف نیز بایران رسید و از طرف عده ای از روشن فکران انقلابی پذیرائی شد.

ما در صدد تحلیل شرایط خاص کوبا، چگونگی تحولات انقلاب و تحولات رهبری انقلاب در آن کشور نیستیم. این خود بحث جداگانه ای است. منظور ما در اینجا تحلیل نظریاتی است که بنام «کاستریسم» و «گواریسم» از انقلاب کوبا بغلط استنتاج شده و به تعبیر لنین: نارسائی ها را بدرجه فضیلت ارتقاء داده است. مطابق این نظریات:

عده‌ای (و بطور عمده روشن فکران) تفنگ بر میدارند و بمبارزه مسلحانه می‌آغازند. برنامه عمل و اینکه بر سر چه موضوعاتی موافقت و یا مخالفت دارند مهم نیست. مهم این است که همه هوادار «دگرگونی» اند. کدام دگرگونی؟ به چه شکل و یا چه دورنما، مطرح نیست. وجه مشترک آن‌ها عبارتست از تفنگ که کاملاً مشخص است و شوق به دگرگونی که کاملاً مهم است. و آنگاه در طی مبارزه و در مرحله پیروزی، کانون سیاسی و یا حزب بوجود خواهد آمد.

شگفتی صاحبان این نظریات در آنجاست که میخواهند عمل سیاسی انجام دهند ولی نیازی به برنامه سیاسی و رهبری سیاسی نمی‌بینند! شگفت تر اینکه میگویند مبارزه مسلحانه، بخودی خود موجد کانون سیاسی خواهد شد! البته هیچ کانون نظامی نیست که در عین حال کانون سیاسی نباشد، زیرا که هر کانون نظامی، هر ستاد ارتش، هر سرفرماندهی، ضرورتاً، بسود یکی از طبقات اجتماع عمل میکند.

بیطرفی سیاسی ارتش چیز دیگری جز افسانه «فریبنده» بورژوائی نیست. اما اگر منظور از کانون سیاسی در اینجا کانون آنچنانی است که بسود طبقات زحمتکش اجتماع عمل کند در آن صورت ایجاد آن بدون مبارزه سیاسی طبقات زحمتکش میسر نخواهد شد. و اگر گروه مبارزه مسلحانه بر اساس مبارزه سیاسی طبقات زحمتکش بوجود نیامده و بر این اساس تکامل نیافته، ممکن نیست رهبری سیاسی مدافع طبقات زحمتکش از خود بیرون دهد.

شگفت تر اینکه میگویند: از درون مبارزه توده‌ها بر علیه امپریالیسم، پیش‌آهنگان توانای سوسیالیستی بیرون خواهند آمد!

همه می‌دانند که مبارزه بر علیه امپریالیسم، مبارزه است که همه طبقات دمکراتیک از کارگر تا بورژوازی ملی در آن شرکت می‌جویند. اما مبارزه بخاطر سوسیالیسم مبارزه طبقات زحمتکش بر رهبری پرلتاریاست. این دو مرحله از مبارزه است، این دو مرحله از تکامل اجتماعی است. و هیچ‌گاه مرحله اول بخودی خود بمرحله دوم نخواهد انجامید. اینجا پای انقلاب عظیم پرلتاری در میان است و رهبری آزموده و آبدیده در نبردهای طبقاتی می‌طلبد. اینجا باید از ایدئولوژی کهن سال و شناخته بورژوائی به ایدئولوژی نوظهور و فراگرفتنی پرلتاری گذر کرد. مبارزه مسلحانه هیچ‌گاه بخودی خودآموزگار ایدئولوژی پرلتاری نیست. لنین میگوید:

«سوسیالیسم از آن موقع که بقلم تبدیل شده است ایجاب میکند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند» (منتخبات به فارسی جلد ۱ قسمت ۱ ص ۲۷۳).

ولی حالا گویا «کاستریست‌ها» و «گواریست‌ها» معجون معجز اثری کشف کرده‌اند که سوسیالیسم را یکجا به خورد کانون نظامی میدهد و آن را به کانون سیاسی تبدیل میکند!

میهن دوست در دفاع خود توضیح میدهد که در ایران «گروه‌ها با ایدئولوژی‌های مختلفی هدف واحدی را دنبال میکنند ... ایدئولوژی گروه‌ها دارای پایه مشترکی است که بنظر ما محو کلیه اشکال استثمار است، یعنی همه ایدئولوژی‌ها در این مسأله مشترک اند».

در اینجا مفهوم ایدئولوژی شناخته نشده است. در جهان، بطور کلی، دو ایدئولوژی بیشتر وجود ندارد: پرلتاری و غیر پرلتاری. ایدئولوژی پرلتاری همان است که مارکسیسم-لنینیسم نامیده میشود. و فقط ایدئولوژی پرلتاری است که با تکیه ماتریالیسم دیالکتیک، بر افتادن استثمار و جامعه طبقاتی را پیش‌بینی میکند و راه آن را نشان می‌دهد. گروه‌هایی که ایدئولوژی‌های دیگری دارند میتوانند با مارکسیست‌ها در مراحل معینی هدف‌های واحدی داشته باشند مانند سرنگون ساختن رژیم محمد رضا شاهی، استقرار حکومت دمکرات نوین و غیره. و ضرورت تاریخی ایجاب میکند که در راه تحقق این هدف‌ها بایکدیگر متحد گردند. ولی برای وحدت در مسئله برانداختن استثمار، فقط یک ایدئولوژی میتواند مبنا و راهنما باشد و آن ایدئولوژی پرلتاری است.

«کاستریست ها» و «گواریست ها»، و بتقلید آن‌ها بسیاری از نمایندگان بورژوازی و خرده بورژوازی ایران، کلمه پیش‌آهنگ را فراوان بکار می‌برند ولی از مضمون طبقاتی تهی می‌سازند. هر طبقه ای پیش‌آهنگ دارد. اما آن پیش‌آهنگانی که بقول کاسترو وظیفه دارند خارج از احزاب مارکسیستی-لنینیستی متشکل شوند پیش‌آهنگ کدام طبقه اند؟ کاسترو جواب می‌دهد که آن‌ها پیش‌آهنگ اند چون می‌خواهند «دگرگونی را فراچنگ آرند». ولی بسیاری از افراد و طبقاتی که هوادار دگرگونی اند. در کشورهای کم‌رشد، بورژوازی ملی طرفدار دگرگونی ضدفئودالی و ضد امپریالیستی است. خرده بورژوازی، علاوه بر آن، هوادار دگرگونی بسود تولید کنندگان کوچک است. دهقانان خواستار دگرگونی بسود مالکیت دهقانی است، پرلتریا در تکاپوی دگرگونی بسود مالکیت سوسیالیستی و بسود بر افتادن طبقات است. پیش‌آهنگان شما در جستجوی کدام یک از این دگرگونی‌ها هستند؟ نمایندگان کدام یک از این طبقات اند؟ نمایندگان طبقه کارگر در سراسر جهان، از هر کشور و ملت، ایدئولوژی واحدی دارند که مارکسیسم-لنینیسم است و در همه جا حزبی با ماهیت واحد تشکیل می‌دهند: با ماهیت مارکسیستی-لنینیستی. حزب مارکسیستی-لنینیستی از پیش‌آهنگان طبقه کارگر تشکیل می‌شود و مارکسیست-لنینیست نیست کسی که از شرکت در چنین حزبی باز بایستد.

چنانکه پیشتر بیان داشتیم یکی از عوامل که زمینه مساعد برای اشاعه «کاستریسم» و «گواریسم» فراهم ساخت فرو غلتیدن بسیاری از احزاب کمونیست در رویونیسم و اپورتونیسم بود. این گفتار پر مغز لنین که میگوید آنارشیزم غالباً «یک نوع کیفی در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری» است (منتخابات جلد ۲ قسمت ۲ ص ۴۲۳) در این مورد نیز صدق کرد.

در برابر آن احزاب کمونیست که بصورت احزاب سوسیال دمکرات، رفرمیست، ضد انقلابی، و عامل بورژوازی در نهضت کارگری و کمونیستی در آمدند انقلابیون سراسرجهان منجمله آمریکای جنوبی حق داشتند که پرچم عصیان برافراشتند. ولی از نام و سابقه این احزاب نباید باشتباه افتاد و آن‌ها را نباید با احزاب مارکسیستی-لنینیستی برابر نهاد. وقتی این تفاوت و تضاد آشکار دیده شد آنگاه در جواب «کاستریسم» و «گواریسم» باید گفت: آری، برای پیروزی قطعی انقلاب، برای رهروی بسوی سوسیالیسم هیچ پیش‌آهنگ دیگری جز حزب مارکسیستی-لنینیستی وجود ندارد. هر کانون سیاسی دیگری که این ماهیت را نداشته باشد یا بورژوائی و یا خرده بورژوائی است، دیر یا زود ترمز انقلاب و سنگ راه سوسیالیسم خواهد شد.

عجیب است که: حزب کمونیست شوروی، حزب لنین و استالین، قیام اکتبر را برپا کرد، ارتش پرافتخار سرخ را بنیاد نهاد، تجاوز چهارده دولت امپریالیستی را کوبید، جنگ عظیم ضد فاشیستی را به پیروزی رهنمون کرد،

حزب کمونیست چین از نخستین سالها به ایجاد ارتش انقلابی دست زد، راه پیمائی افسانه وار و جنگ ضد ژاپنی و جنگ طولانی داخلی را رهبری کرد و خلق چند صد میلیونی را با آزادی و سوسیالیسم رسانید،

حزب کار آلبانی در آتش جنگ ضد فاشیستی قدم بعرصه نهاد، ارتش توده‌ای را بوجود آورد، و سپس خویش را از فاشیست‌های ایتالیائی و آلمانی رهانید،

حزب زحمتکشان ویتنام حماسه جنگ‌های ظفرمند بر ضد اشغالگران فرانسوی، ژاپنی، آمریکائی را آفرید،

حزب کار گره جنگ مقاومت برضد تجاوز نظامی امپریالیسم آمریکا را پیروزمندان سازمان داد، برخی از احزاب کمونیستی دیگر که امروز به سرطان رویونیسم اپورتونیسم گرفتار آمده‌اند نیز سوابق درخشانی در رهبری جنگ‌های پارتیزانی و توده ای دارند،

با وجود همه این براهین روشن‌تر از آفتاب، رژی دبره کاستریست مدعی است که «اگر مبارزه با «کانون سیاسی آغاز شود تقریباً غیر ممکن است بیک کانون نظامی نائل گردد»!

«کاستریستها»، «گواریست ها» قبول دارند که جنگ پارتیزانی، سیاسی است. ولی از اینجا نتیجه نمیگیرند که رهبری سیاسی یعنی حزب لازم است بلکه نتیجه میگیرند که رهبری سیاسی باید بهمان نظامیان واگذار گردد (رژمی دیره ص ۷۲). «سیاستمداران» خالص و آنهایی که میخواهند چنین باقی بمانند تقریباً یکار رهبری مبارزه مسلحانه خلق نمی آیند. ولی «نظامیان» خالص بمراتب بیشتر بکار آن می آیند و هنگامی که آنان بجنگ پارتیزانی بپردازند و در درون آن بسر برند در این صورت «سیاستمدار» هم خواهند شد (ص ۷۵).

این ضحیح است که رهبران رویونیست و اپورتونیستی که بر سر «راه مسالمت آمیز» بخواب رفته اند، نه تقریباً بلکه تحقیقا، بکار رهبری خلق و منجمله مبارزه مسلحانه او نمی آیند. ولی از اینجا - چنانکه گفتیم - نمیتوان نتیجه گرفت که جنگ پارتیزانی به رهبری سیاسی نیازمند نیست و اگر هم هست چنین رهبرانی بخودی خود از جریان جنگ بیرون خواهند آمد.

ترس از حزب و رهبری سیاسی چنان بر ذهن «کاستریست ها» و «گواریست ها» مستولی است که حتی انتخاب کمیسرها سیاسی را در واحد های پارتیزانی زیانمند می شمردند و معتقد اند که با عث جلوگیری از رشد و تکامل کارهای نظامی خواهد شد (دیره ص ۷۵).

این ترس در واقع فقط از حزب و رهبری سیاسی نیست بلکه از هر مسأله حاد سیاسی است. هنگامی که چه گوارا با گروهی از پارتیزان ها به کوه های بلیوی در دنبال مبارزه پارتیزانی رفت نماینده جناح باصطلاح چپ حزبی بلیوی برای همکاری نزد او آمد. چه گوارا پذیرفت ولی بشرط آنکه: چون ما در اینجا سازمان سیاسی نداریم مناظره بر سر مسائل مورد اختلاف، در زمینه ملی و بین المللی، کنار گذاشته شود. (یادداشت های بلیوی روز ۱۶ ژانویه ۱۹۶۷). چنین بود برخورد چه گوارا به مسائل سیاسی کشوری که میخواست در آنجا انقلاب کند! نه حزب سیاسی و نه مسأله سیاسی! فقط شور و شوق به دگرگونی!

چنین برخوردی را شاید شاعرانه و عاشقانه و یا اشرافی بتوان دانست ولی سیاسی و واقع بینانه نمیتوان شمرد تا چه رسد به مارکسیستی-لنینیستی.

در اینجا ذکر این معترضه بیهوده نیست که: در نبرد عظیم میان مارکسیسم-لنینیسم و روزیونیسم، در سالهایی که هنوز حزب کوبا صریحاً در کنار رویونیست های خروشچی قرار نگرفته بود، فیدل کاسترو میگفت: ما در این نبرد ایدئولوژیک بین المللی شرکت نمیجوئیم. ما بیطرفیم. ولی واضح است که وقتی که نبرد درگیر شده است هرکس بسود مارکسیسم-لنینیسم موضع نگیرد بسود رویونیسم موضع گرفته است. لنین کبیر می آموخت:

«یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در اینجا حد وسطی وجود ندارد... هرگونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن بخودی خود بمعنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی حاکم است.» (منتخابات - جلد اول قسمت اول ص ۲۹۲).

«کاستریست ها» و «گواریست ها» در درون گروه های پارتیزانی نیز همین «بیطرفی» ایدئولوژیک را توجیه میکنند که عملاً بمعنای طرف گیری از ایدئولوژی بورژوائی حاکم است.

چه گوارا میگوید:

«ارتش پارتیزانی از نظر ایدئولوژی پرولتری است و طرز تفکرش همانند یک طبقه بیچیز است» (از نامه کچه گوارا که در کتاب رژمی دیره نقل شده است ص ۶۴).

نخست باید گفت که هر طبقه بیچیزی پرلتر نیست. دهقانان تهیدست بیچیز اند ولی پرلتر نیستند. ثانیاً اگر چه ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی متعلق به پرلتاریا است ولی از جنبش خود بخود او ناشی نمی گردد. بلکه بمثابة علم بوسیله او فراگرفته میشود.

ما گفتیم آگاهی سوسیال دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی میدهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصراً نمیتواند آگاهی تردیونستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشن فکران بورژوازی بودند». (منتخابات - جلد اول قسمت اول ص ۲۷۸).

حتی پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرلتریا سالها مبارزه لازم است تا طبقه کارگر در مجموعه خود به آگاهی سوسیالیستی برسد. این آگاهی - بمقیاس طبقه - جز از طریق کار مدام ایدئولوژیک و ساختمان زیربنا و روبنای سوسیالیستی حاصل نخواهد شد.

اما چه گوارا مدعی است که ارتش پارتیزانی که از اعضاء طبقات و قشرهای مختلف کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و روشن فکران تشکیل شده اصولاً برخوردار از ایدئولوژی پرلتری است. چرا؟ زیرا که در کوه و در شرایط سخت بسر میبرد! همین!

این ادعا از برخورد غیر طبقاتی بمسائل و از عدم درک ایدئولوژی پرلتری سرچشمه میگیرد، چنین تحلیل‌های نادرستی است که نزد «کاستریست‌ها» و «گواریست‌ها» به نفی لزوم حزب میانجامد.

رفیق انورخوجه در گزارش به کنگره ششم حزب کار آلبانی میگوید:

«تاریخ ثابت کرده است که طبقه کارگر، در هر شرایطی که زندگی و فعالیت داشته باشد، بدون حزب خویش نمیتواند به آگاهی طبقه نائل آید».

نفی لزوم حزب طبقه کارگر بمعنای محروم ساختن این طبقه از آگاهی طبقاتی است.

نفی لزوم حزب در نزد «چریک‌های فدایی خلق» نیز دیده میشود. آنان برای اینکه کار خود را آسان گردانند نخست به مبتذل ساختن نظریات مارکسیستی-لنینیستی در باره حزب پرداخته آن‌ها را با ثرات رویزیونیستی درهم می آمیزند و آنگاه در زمین هموار به تاخت و تاز میپردازند. پویان بیان عقیده مارکسیست‌ها لنینیست‌ها را در مورد تشکیل حزب اینطور خلاصه میکند:

«مطالعه، باضافه حد اقل سازمان، بدون هیچ تلاش انقلابی برای رشد آن، باضافه لحظه مناسب، مساوی حزب طبقه کارگر. و حزب طبقه کارگر باضافه شرایط مطلوب، مساوی انقلاب» (ص ۲۷).

آیا اینست حزب طبقه کارگر؟ آیا آن حزب طبقه کارگری که در روسیه با رهبر انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر جریان تاریخ را عوض کرد، آیا آن حزب طبقه کارگری که در چین صدها میلیون انسان اسیر را آزادی و سوسیالیسم بخشید، آیا آن حزب طبقه کارگری که عقب‌مانده ترین کشور اروپا را در آلبانی بصورت کشور شکوفان سوسیالیستی در آورد بهمین شیوه، از راه «مطالعه»، «با حد اقل سازمان» «بدون هیچ تلاش انقلابی»، و فقط به طفیل لحظه مناسب و شرایط مطلوب بوجود آمد و به پیروزی رسید؟ کدام حزب طبقه کارگر را میشناسید که تاریخ او سرشار از نبرد ایدئولوژیک، تلاش غول آسا برای ایجاد و تحکیم و توسعه سازمان خویش، جانبازی‌های بیدریغ در راه خلق نباشد؟

البته چنین حزبی از امروز تا فردا ساخته نمیشود. تاسیس چنین حزبی بآسانی تشکیل یک گروه پارتیزانی نیست، ایدئولوژی پرلتری را فرا گرفتن، در شرایطی که سگ‌های شکاری پلیس از هر سو در کمین اند با طبقه کارگر تماس یافتن، در زیر سایه سرنیزه تشکیلات دادن، نفر به نفر دستچین کردن، گرفتار شدن، شکست خوردن، دوباره برخاستن، دوباره شکست خوردن، دوباره همان کوشش را از نو آغاز کردن، انواع

شیوه‌های مبارزه را آزمودن، کار را به شیوه عالی مبارزه یعنی مبارزه مسلح کشاندن، مبارزه مسلح را به انقلاب رهنمون شدن، تلاش عظیمی است که حتی تصورش برای بعضی‌ها سرگیجه می‌آورد. ولی این است سیر پیدایش و تکامل حزب طبقه کارگر، نه آنکه پویان تصور میکند. مارکسیست-لنینیست‌ها تمام نیروی خود را در راه چنین حزبی بکار میبرند و ایمان دارند که سرانجام پیروز خواهند شد.

چندان چوصبا بر تو گمارم دم همت کز غنچه گل خرم و خندان بدرآئی

البته مارکسیست-لنینیست‌ها شیفته راه دور نیستند. ولی حز این، راه دیگری برای وصول بمقصود وجود ندارد.

لنین در نخستین سال قرن بیستم، اگرچه سقوط تزاریسیم را بعلت رویداد «انفجارهای خود بخود و یا بحران‌های سیاسی غیرمنتظر» ناممکن نمی‌شمرد اضافه می‌کرد که:

«هیچ حزب سیاسی که دستخوش آوانتوریسم نباشد نمیتواند فعالیت خویش را بر حساب این انفجارها و بحران‌ها بنیاد نهد. ما باید براه خود روان باشیم و بی‌وقفه به کار منظم خود پردازیم، و هرچه امور غیر منتظر را کمتر بحساب بیاوریم بیشتر احتمال می‌رود که از هیچیک از «دگرگونی‌های تاریخ» غافلگیر نشویم. (جلد ۵ ص ۱۲).

بدیهی است که گفتار لنین بمعنای عدم استفاده از لحظه مناسب شرایط مطلوب نیست. بلکه کار منظم انقلابی یکی از عوامل فراخواندن لحظه مناسب و فراهم آوردن شرایط مطلوب، و شرط لازم استفاده از آنهاست. مارکسیست-لنینیست‌ها معتقد نیستند که در هر لحظه‌ای و در هر شرایطی میتوان انقلاب کرد ولی بر آنند که در هر لحظه‌ای و در هر شرایطی میتوان و باید برای تدارک شرایط انقلاب مبارزه کرد. از هیچ شکل مبارزه نباید روگردان بود، استفاده از هیچ امکان قانونی و رفرم‌های عوام فریبانه رژیم‌های ارتجاعی را نباید از دست نهاد. ولی در همه سال باید دانست و به زحمتکشان باید فهماند که قانونیت بورژوازی برای ما کمترین ارزشی ندارد و استفاده انقلابی از رفرم‌ها برای ما فقط دستاویزی است برای نزدیک‌تر شدن به انقلاب. زیرا که فقط انقلاب برهبری طبقه کارگر، فقط سرنگونی قهرآمیز هیئت حاکمه میتواند برای طبقات زحمتکش آزادی و رهائی بیاورد.

ممکن است احزاب رویونیست را برخ ما بکشند که بدریوزه رفرم‌ها نشسته‌اند و در انتظار کرسی‌های پارلمانی به خمیازه مشغول اند. ولی دیگر پس از این نبرد عظیم ایدئولوژیک که در عرصه گیتی در گرفت کسی نیست که احزاب رویونیست را با احزاب مارکسیست-لنینیست یکسان بگیرد. وجود احزاب رویونیست نه فقط نافی لزوم طبقه کارگر نیست بلکه آن را پیش از پیش تأکید میکند. نمونه منفی آن‌ها آموزگار ما در ایجاد نمونه مثبت است.

واقعیت آنست که آنچه پویان را از تشکیلات حزبی میرماند بغرنجی و دشواری کار آنست. وی مینویسد:

«چه چیز میتواند موفقیت پنهانکاری را تضمین کند؟... چه چیز قادر است چنان چتر دفاعی ای برکل سازمان بگشاید که اشتباه فرد - چیزی که همواره باید انتظار آن را داشت - سازمان را دچار تلاشی نسازد؟» (صفحات ۳۰ و ۳۲).

نخست باید گفت که اشتباه یا ضعف این یا آن فرد در هیچیک از اشکال مبارزه منتفی نیست و حتی گاه ممکن است موقتاً ضربه هلاکت بار بر مبارزان وارد آورد. تجربه خود «چریک‌های فدایی خلق» مؤید این حقیقت است. پس کار سازمانی را نمیتوان باحتمال اشتباه یا ضعف این و آن منتفی ساخت. ثانیاً موفقیت انقلابیون را نه تنها در امر پنهانکاری بلکه در امر مبارزه مسلحانه - و بطور کلی و در همه شکل‌های

مبارزات انقلابی - فقط کاردانی آن‌ها می‌تواند تضمین کند. هیچ تضمین دیگری در کار نیست. و کسی که بقدرت سازمان پدیری و فداکاری طبقه کارگر ایمان دارد چگونه ممکن است امیدی به موفقیت حزب طبقه کارگر در سازماندهی امر پنهانکاری تشکیلاتی نداشته باشد؟

اما پویان چون امیدی بچنین موفقیتی ندارد باین نتیجه میرسد که قبلاً باید یک «چتر دفاعی» بوجود آورد و سپس به ایجاد سازمان دست زد. او میگوید:

«وحدت سازمانی عناصر سازمانی (!) مارکسیست-لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرلتاریا را بوجود می آورد در شرایطی صورت می‌گیرد که اعمال قدرت انقلابی در پروسه زمان بنقطه خود رسیده باشد» (ص ۲۲) (شاید منظور «نقطه اوج خود» باشد).

در اینجا پویان به دور تسلسل دچار شده است. فکر کنید که آن «چتر دفاعی» که می‌تواند سازمان مارکسیست-لنینیست را از خطر دستبرد پلیس مصون بدارد و بر «کل سازمان» گشاده باشد چقدر نیرومند و گسترده باید باشد. آیا چنین «چتر دفاعی» را میتوان بدون سازمان سیاسی بوجود آورد؟ اعضاء متشکله این «چتر» کیانند؟ برنامه آن‌ها چیست؟ با چه مشی توانسته اند چنین پایگاهی در توده بدست آورند؟ ماهیت سیاسی این چتر چیست؟ پرلتاری است یا همه خلقی؟ اگر پرلتاری نیست چه تضمینی وجود دارد که سازمان نوپای پرلتاری را در زیر حمایت خود گیرد؟

این‌ها سوال‌هایی است که یقیناً بی جواب میماند و یا پاسخ‌های متناقض دریافت میدارد.

عجیب است که پویان که جزوه خویش را در «رد تئوری بقاء» نگاشته جریان «وحدت پیش آهنگان پرلتاریا، گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست» را اینطور مطرح میسازد:

«اعمال قدرت انقلابی، سلطه پلیس را خشونت بارتر میکند... تحت این شرایط است که نیروهای انقلابی و در راس آنان عناصر مارکسیست-لنینیست، **برای بقاء خویش**، برای اینکه بتوانند ضربه‌ها را تحمل کنند و از هم نپاشند، بیکدیگر نزدیک میشوند» (ص ۲۱) یعنی انگیزه ایجاد حزب مارکسیست-لنینیست، در نزد گروه‌هایی که مخالف «تئوری بقاء» هستند، همانا توسل به «بقاء خویش» است!

طرحی که صغائی (از چریک‌های فدایی خلق) و مینهن دوست و محمد بازرگانی (از «مجاهدین خلق ایران») بدست میدهند از حیث سرگشتگی در مسئله حزب با طرح پویان همانند است.

محمد بازرگانی در پایان دفاع خود در داد گاه میگوید:

«خلق صرفاً به ندای خطیبانی گوش میدهد که کلامشان سُرپی است. جنگ چریکی شده است. این جنگ در شهرها و با تحرک کافی ادامه دارد و ایجاد پایگاه سیاسی خواهد کرد».

مینهن دوست در دفاع خود میگوید:

«این گروه‌ها و گروه‌های دیگر (مسلح) از درون رشد می‌یابند و با وسعت عملیاتشان و تشدید مسئله روانی و جنگ شهری بجایی که هدفش بسیج است میرسد و مردم آماده می‌شوند برای پیوستن، و آن زمان است که حزب بمفهوم انقلابی بوجود می‌آید».

بعقیده صغائی اولین قدم در راه «تدارک انقلاب» عبارتست از «تشکیل گروه‌ها یا هسته‌های انقلابی، یعنی سلول‌های سیاسی-نظامی» (ص ۳۴).

«در تشکیل و ایجاد این واحد‌ها در قدم اول یک برنامه سیاسی-نظامی باید بموقع اجراء در آید» (ص

۳۴).

«تشکیل گروه یا سازمانی که مدت مدیدی زندگی سیاسی و سازمانی را گذرانده و در مراحل معینی در صدد تدارک نظامی بر می آید بهیچ وجه موفقیت آمیز نخواهد بود» (ص ۳۴).

«برنامه ای که هسته بمورد اجراء میگذارد باید بطور جدی مبتنی بر نیرو و امکان خودش باشد. ممکن است کار از مرحله خیلی ابتدائی آغاز شده و هسته نظامی قادر نباشد ضربات بارزشی بدستگاه حاکمه وارد آورد. اما فعالیت‌های کوچک و محدود به هسته امکان میدهد که زنده بماند و بتدریج امکان خود را افزایش دهد» (ص ۳۴).

«هسته انقلابی باید تنوری انقلابی داشته باشد» (ص ۳۵).

«هرکس در خود آن توانائی و فداکاری را سراغ دارد که در تدارک انقلاب شرکت کند میتواند دست به ایجاد هسته سیاسی و نظامی بزند و همفکران خود را در آن متشکل کند» (ص ۳۵). این هسته ها میتواند فعالیت‌های صنفی و عمومی را در کارخانه ها، مدارس و دانشگاه‌ها و دیگر صفوف دامن زدن، و در جهات خاص و بسود تدارک انقلابی بحرکت در آورند» (ص ۳۵).

«ایجاد هسته های انقلابی تدارک جنبش مسلحانه عمومی است و بایجاد یک جریان سیاسی انقلابی و یک نیروی نظامی با قدرت منتهی میگردد» (ص ۳۵).

«افراد انقلابی که مجبور به خروج از کشور شده و با ایمان انقلابی، زندگی خود را وقف تدارک انقلاب کرده‌اند وظیفه دارند در اولین فرصت مراکز تدارک انقلاب را در مساعدترین سرزمین ها تشکیل دهند. عده‌ای از این افراد باید نیروی خود را صرف هم آهنگ ساختن هسته های انقلابی در داخل کشور بکنند و در صورت امکان مستقیماً برای تشلیل هسته های انقلابی در داخل کشور اقدام کنند» (ص ۳۶).

«مادامی که چنین مراکزی مستقل از سازمان های قدیمی سیاسی در خارج از کشور تشکیل نشود، هسته های انقلابی از تبدیل شدن به یک جریان واحد و وسیع محروم خواهند ماند» (ص ۳۶).

«هسته های انقلابی در کشور جز از انتشارات بسیار محدود داخلی و آن هم بندرت استفاده نخواهند کرد» (ص ۳۶).

بموازات اینها، در خارج از ایران نیز انقلابیون مشغول تدارک انقلاب اند. «با تشکیل هسته های انقلابی یعنی گروه‌های سیاسی- نظامی، سیاسی- صنفی و مراکز رهبری و تدارک در خارج از کشور عملاً تدارک مرحله اول پایان یافته است» و مرحله بعدی عبارتست از گسترش مبارزه مسلحانه در داخل کشور و «ایجاد رهبری سیاسی جامعه» که «مرکز رهبری انقلابی برای جنبش است» (ص ۳۶).

نخست در نظر بگیرید که این طرح طولانی و بخرنج، هیچ سازمانی برای اجرای خود ندارد. چگونه ممکن است انقلابی واقع بین طرحی بدهد که هیچ سازمانی بعنوان ضامن اجراء در پشت سر آن نباشد؟

ظاهر این است که هرگروهی باید برنامه سیاسی-نظامی داشته باشد. ولی چگونه برنامه ای؟ برنامه مارکسیستی-لنینیستی یا دمکراتیک بورژوائی؟ اگر این برنامه یکسان است چرا گروه‌ها از روز نخست برگرود برنامه واحد متحد نمیشوند؟ و اگر این برنامه‌ها با هم مخالف و متضاد است از چه طریق و در طی چه جریانی، بر اثر کدام مبارزه ایدئولوژیک به برنامه واحد خواهد انجامید؟

این نیروهای پراکنده که عملیات نظامیشان هیچ گونه هم آهنگی با یکدیگر ندارد چگونه از زیر ضربات متمرکز ارتش و ژاندارمری و پلیس جان بدر خواهند برد؟

میگویند: «افراد انقلابی که مجبور به خروج از کشور شده اند» مراکزی در خارج از کشور تشکیل خواهند داد که هسته های انقلابی داخل کشور را بیک جریان واحد و وسیع تبدیل خواهد کرد. و تا وقتی که

چنین مراکزى تشکيل نشده «هسته هاى انقلابى از تبديل شدن به يک جريان وسيع و واحد محروم خواهند ماند». چرا؟ چرا کسانى که نه بنا بر مأموريت خاص بلکه تصادفاً و برحسب اجبار به خارج از ايران مى روند صلاحيت تدارک وحدت گروه ها را دارند ولى کسانى که در داخل ايران بفعاليت مشغول اند فاقد چنين صلاحيتى اند؟ اگر ملاحظه مخفى کارى و گريز از نفوذ پليس است، بايد گفت که وحدت رهبرى بالاخره در داخل کشور صورت مى گيرد و به چند تنى که در خارج اند محدود نيماند، و آنگاه تمام خطرات متصور در جاي خود باقى خواهد بود.

طرح صغائى ترکيبى است از نتيجه گيرى هاى اشتباه آميز از انقلاب کوبا و از نهضت نجات بخش خلق هاى فلسطين، بويژه از لحاظ دستور تفرقه به نهضت اخير شبیه است.

مسعود احمدزاده در نفى لزوم حزب و مبارزه تئوریک صريح تر از پويان و صغائى است. وى مى گويد:

«ما در تاريخ تجربيات انقلابى و نهضت کمونيستى بين المللى قرن اخير اساساً با سه نوع مبارزه روبرو هستيم: ايدئولوژيک، اقتصادى، سياسى. اگر توالى تاريخى اين تجربيات را در نظر بگيريم نيك مى بينيم که چگونه بنحو روز افزونى از نقش مبارزه تئوریک و اقتصادى کاسته شده و مبارزه سياسى بيش از بيش بر کل مبارزه انقلابى سيطره يافته» (ص ۹۵).

اين سخن بقدرى از واقعيت زمان ما دور است که بسخن اصحاب کهف ميماند. عجيب است که کسى در روزگار ما زندگى کند و پردامنه ترين نبرد ايدئولوژيک، نبرد ميان مارکسيسم-لنينيسم و رويزيونيسم را در عرصه جهان نبيند. آنچه نخستين کشور سوسياليستى گيتى، کشور انقلاب کبير اکبر، مهد پر افتخار بلشويسم را به کشور سوسيال امپرياليستى بدل کرد انحراف ايدئولوژيک بود. آنچه اکثر احزاب کمونيست و کارگرى جهان را بصورت احزاب اپورتونيست و عامل بورژوازى تنزل داد انحراف ايدئولوژيک بود. نبرد عظيمى که با پيشگامى حزب کمونيست چين و آلبانى بر سر مسايل ايدئولوژيک و بمنظور کوبيدن رويزيونيسم خروشچيفى در گرفت از لحاظ دامنه خود در تاريخ سابقه نداشته است. انقلاب کبير فرهنگى پرلترى در چين توده اى در درجه اول انقلاب ايدئولوژيک بود که پيروزى اندیشه مائوتسه دون را تأمين کرد. نهضت بزرگ «انقلابى کردن» در آلبانى نهضتى است براى ريشه کن ساختن ايدئولوژى بورژوائى در کليه رويناي اجتماعى و بويژه در زمينه فرهنگ و هنر. اما احمدزاده مدعى است که نقش مبارزه تئوریک روزبروز رو بکاهش است! اين قضاوت از بيخبرى تئوریک سرچشمه مى گيرد و تقليدى از نظريات رهبران کوبا است.

احمد زاده مدعى است که امروزه: «دشواری کار نه در تهيه برنامه انقلاب، تعيين اهداف انقلاب، شناخت نيروهاى انقلاب، بلکه در تعيين طرق و وسائلى قرار دارد که بايد بکار گرفته شوند تا انقلاب را به پيروزى برسانند» (ص ۹۷).

باين طريق احمد زاده کار تهيه برنامه، تعيين اهداف انقلاب، شناخت نيروهاى انقلاب و ضد انقلاب را آسان مى گيرد و مسأله اى حل شده مى پندارد. او در آغاز همين کتاب به «بررسى شرايط کنونى اقتصادى، اجتماعى و مسأله مرحله انقلاب» پرداخته و گویا تصور کرده است که نوشته او حلال مشکلات است و ديگر جاي بحث باقى نيمگذارد، و حال آنکه در ارزيبابى «اصلاحات ارضى» رژيم کودتا و تحولات طبقاتى در ده حتى بين او و صغائى نيز اشتراک نظر وجود ندارد.

از طرف ديگر براى تدارک انقلاب تنظيم تئورى انقلابى کافى نيست بلکه بايد اين تئورى از دائره تنگ بيرون آيد و توده ها را در بر گيرد. فقط آنگاه است که - بقول مارکس- به نيروى مادى تبديل خواهد شد.

احمد زاده چون باین امر معتقد نیست نتیجه میگیرد که: «ما بیش از هر وقت به پراتیسن احتیاج داریم تا به تئوریسین» (ص ۹۶).

خواننده از این سخن احمد زاده به یاد «یادداشتهای زندان اوین» می‌افتد که در آنجا گفته میشود: «گو اینکه بیشتر زندانیان روشنفکران اند و غالباً تیر دارند، با این حال، مباحث عمیق نیست، گاهی پیش پا افتاده است. برای عده‌ای تمام مارکسیسم در نظریات تئوری رژی دُبره و بعضی دیگر از مبارزین آمریکای جنوبی خلاصه شده و خارج از این کادر هم حاضر به بحث نیستند، و جالب آنست اگر میدانیم که تازه اکثریت این تیپ خود کتاب رژی دبره را نیز ندیده و نخوانده اند!» «زمان بحث گذشته... کتاب مُرد... تئوری؟ بی تئوری... لفاظی های روشنفکرانه را باید دیگر کنار گذاشت... زنده باد عمل» جملاتی است که بعضی‌ها زیاد میگویند» (یاد داشت ها چاپ توفان ص ۳۹-۴۰).

ولی در واقع «لفظی روشنفکرانه» همین حرف هاست. همین ادعای درک کامل مسائل انقلاب است، همین ادعاست که چون من مسایل ایدئولوژیک را حل کرده‌ام دیگر سرنوشت مبارزه ایدئولوژیک تعیین شده و نیازی به درک دیگران نیست! «همه پراتیسن ها پشت سر من!»

احمد زاده نیز مانند رژی دبره معتقد است که مسئله حزب «بشکل مشخص و کنکرت... مطرح نیست» (ص ۱۵۱) و دلایلش شبیه دلائل صغائی و پویان ولی صریح‌تر است. او میگوید اگر در روسیه و چین کمونیست‌ها قبل از هر چیز به تشکیل حزب دست زدند بدان علت بود که جریان عملی مبارزه آن را میطلبید، زمینه آن در میان کارگران و توده های غیر کارگر فراهم بود، همه عناصر و اجزاء متشکله حزب و کادر ها، گروه‌ها و سازمان هایی که هر یک فراخور خود در زندگی و مبارزه عملی توده ها شرکت دارند فراهم بود، مبارزه اقتصادی و سیاسی توده ها و ارتباط عناصر پیشرو و آگاه با توده ها وجود داشت، (ص ۵۲) توده کارگر بمبارزه کشیده شده بود، تشکل طبقاتی هم تا حدودی پیدا کرده بود، ارگان های مبارزه خود را نیز بوجود آورده بود (ص ۶۰). اما هیچیک از این شرایط در ایران وجود ندارد. در ایران «نمیتوان در میان کارگران کار توده‌ای کرد. نمیتوان دست به ترویج و تبلیغ زد» (ص ۱۵۷) و بالنتیجه نمیتوان و نباید تشکیل حزب داد.

این درست است که در کشورهای صنعتی اروپا نخست جنبش خود جوش کارگران و اتحادیه های کارگری بظهور رسید و احزاب کارگری بعداً بوجود آمد. اما آیا از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که در کشورهای نظیر ایران بدون پیدایش جنبش کارگری و اتحادیه های کارگری نمیتوان به تشکیل حزب دست زد؟ آیا نمیتوان و نباید حزب را بمثابة برانگیزنده جنبش کارگری و ایجاد کننده اتحادیه های کارگری و رهبر آنها ایجاد کرد؟ آیا در ایران که طی سالها کانون وسیع‌ترین جنبش کارگری و دارای بزرگترین اتحادیه های کارگری در خاور میانه بوده است پایه کافی در نزد توده های کارگر برای متشکل شدن و قبول رهبری حزب خود وجود ندارد؟

احمد زاده باین پرسش ها فقط یک پاسخ میدهد: وجود دارد ولی استفاده از آن دشوار است! «هرگونه کوششی از جانب گروه‌ها که ناظر بر ایجاد ارتباط با توده ها و دیگر گروه‌های کمونیست و شرکت در زندگی و مبارزات سیاسی مردم... باشد گروه‌ها را در معرض خطر جدی ضربات پلیس قرار میدهد». (ص ۲۳).

پس صحبت بر دشواری کار است نه لزوم آن.

آیا تصور اینکه هرگز کوشش برای ارتباط با توده ها و هرگونه شرکت در زندگی و مبارزات سیاسی در دائره دید سازمان امنیت می‌افتد مبالغه در قدرت پلیس و اعتراف بر عجز نیست؟ درست است که رژیم محمدرضا شاه از خونخوارترین رژیم های ضد مردم است. ولی در نوع خود بینظیر نیست. اینگونه افزار ستم و سرکوب را طبقات ارتجاعی در بسیاری از کشورها، از ویتنام نگودین دیم تا اسپانیای فرانکو، برپا کرده اند.

اما هرگز نتوانسته اند زندگی میلیون‌ها تن از توده را تحت نظارت در آورند و از شکل آن‌ها جلو گیرند. در اسپانیای فرانکو حزب فاشیستی با کشتار انقلابیون بحکومت رسید، هزاران نفر را بجرم فعالیت اجتماعی بدست زندان و شکنجه و اعدام سپرد، اتحادیه های فاشیستی بوجود آورد، شیوه‌های گوناگون در تأمین نظارت بر کارگران بکار برد. اما سر انجام در مانده شد و امروز در اسپانیای فرانکو اتحادیه های واقعی کارگری با فعالیت پر دامنه اعضای حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست مخفی مستقر در شهرهای بزرگ اسپانیا، وجبهه متحد ضد فاشیستی مخفی وجود دارد. و با جنین تدارکی تردیدی نیست که برنامه حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست اسپانیا مبنی بر تحقق انقلاب از طریق قهر آمیز دیر یا زود بموقع عمل در خواهد آمد

چه خوب نوشته است نویسنده «یادداشتهای زندان اوین»: **«پلیس ایران پلیس احمق و کودنی است. قدرت او در ضعف وحشت‌انگیز و بی تجربگی ماست... ولی ما مجهز به ایمانیم و خلق با ماست. اگر کمی بخود آئیم خوب میتوانیم نقایص کارمان را قدم بقدم شناخته و از بین برداریم»** (چاپ توفان - ص ۳۵).

احمد زاده شرح می‌دهد که گروه او در آغاز طرفدار تشکیل حزب بود ولی پس از آنکه در سخنان رژی دبره تعمق کرد باین نتیجه رسید که کار را باید نه از حزب بلکه از مبارزه مسلحانه شروع کند. وی مینویسد: در آن زمان که ما طرفدار تشکیل حزب بودیم «معتقد بودیم که تحولات ادعائی (در اثر «اصلاحات ارضی شاه» - توفان) به نقش شهر و پرتلاریا اهمیت بیشتری بخشیده، روستا چون قبل نمیتواند پایگاه انقلاب باشد. این اعتقاد فکر ما را در جهت تشکیل حزب پرتلاریا تقویت میکرد» (ص ۲۴ - ۲۵).

مطابق این عقیده: اگر در کشوری پرتلاریا نقش مهمی دارد و دهقانان انقلابی نیستند میتوان به تشکیل حزب دست زد، و اگر پرتلاریا نقش مهمی ندارد و دهقانان انقلابی اند آنگاه دیگر تشکیلات حزب لازم نیست و کار با مبارزه مسلح است. بعبارت دیگر، انقلابی بودن دهقانان، ما را از حزب بی‌نیازی می‌بخشد!

اما لزوم حزب طبقه کارگر بهیچ وجه مربوط به درجه رشد طبقه کارگر و یا اندازه انقلابی بودن دهقانان نیست بلکه مربوط به شرایط خاص اجتماعی این طبقه است. بدون حزب طبقه کارگر رهبری انقلاب در دست بورژوازی خواهد بود و انقلاب در نیمه راه خواهد ماند. رفقای آلبانی از تجربه کشور خویش چنین نتیجه گرفته اند:

«همانطور که تجربه کشور ما بخوبی ثابت کرده است، کم رشدی پرتلاریا در این‌گونه کشورها نمیتواند دلیل نفی سرکردگی او باشد. زیرا که طبقه کارگر نقش خود را نه مستیماً بلکه بوسیله حزب خویش ایفاء میکند، و این حزب میتواند در جایی که حزب طبقه کارگر از نظر تعداد کوچک و از حیث پرورش سیاسی و سازمانی ناقص است تشکیل شود. البته ترکیب طبقاتی پرتلاریا در خصلت انقلابی حزب دارای اهمیت بسیار است ولی همه مطلب در اینجا نیست. «(توفان شماره ۷۰ مقاله «طبقه» کارگر و رسایت تاریخی او).

احمد زاده با تکرار نظریه رژی دبره صریحاً میگوید که مسئله تشکیل حزب «اینک بشکل مشخص و کنکرت برای ما مطرح نیست (۱۵۱). این مسئله فقط در مرحله لزوم «تامین هژمونی پرتلاریا» و «ادامه انقلاب تا مرحله سوسیالیسم» مطرح خواهد شد. بعبارت دیگر در انقلاب ملی و دمکراتیک، هژمونی پرتلاریا لازم نیست و فقط در موقع گذار انقلاب بمرحله سوسیالیستی لازم خواهد آمد. ولی انقلاب ملی و دمکراتیک اگر با هژمونی پرتلاریا (ما در اینجا هژمونی را مانند احمد زاده بهمان معنای رهبری گرفته ایم) نباشد با هژمونی بورژوازی است. نتیجه سخنان احمد زاده چیز دیگری جز این نیست که عجالتاً در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک باید رهبری را به بورژوازی واگذار کرد و پس از پیروزی انقلاب مذکور، و فقط آنگاه، تشکیل حزب طبقه کارگر بمنظور احراز هژمونی بشکل مشخص مطرح خواهد شد.

بار دیگر این حقیقت را تکرار میکنیم که: در هر انقلاب عصر ما عملاً یا رهبری با پرتلاریاست و یا با بورژوازی. حلت سومی در میان نیست. و رهبری پرتلاریا جز از طریق حزب آن اعمال نمیشود. اگر حزب

پرتاریا وجود ندارد رهبری پرتاریا هم نمیتواند وجود داشته باشد. روشن فکرانی که خود و یا گروه خود را با حزب پرتاریا برابر مینهند و یا جانشین آن می‌شمارند در ماهیت حزب پرتاریا دچار اشتباه اند.

احمد زاده در یکجا می‌گوید: «پرتاریا بعنوان پی گیر ترین دشمن سلطه امپریالیستی و فئودالی و با اتکاء به تئوری بین‌المللی مارکسیسم-لنینیسم میتواند و باید رهبری جنبش ضد امپریالیستی را بر عهده گیرد» (ص ۴۷).

اما - چنانکه گفتیم - پرتاریا نمیتواند رهبری هیچ جنبشی را بر عهده گیرد مگر آنکه حزب خود را داشته باشد. و اگر پرتاریا بتوصیه رژی دبره و احمد زاده تا فرارسیدن انقلاب سوسیالیستی از تشکل حزب خود محروم بماند از رهبری نیز محروم مانده است و جز یار و مددکار بورژوازی نیست.

احمد زاده از یک نکته درست به نتیجه نادرست میرسد. او بدرستی توجه کرده است که انقلاب ایران - از لحاظ چگونگی نیل به قدرت - با انقلاب روسیه و قیام اکتبر تفاوت خواهد داشت و مانند انقلاب چین از طریق جنگ طولانی به پیروزی خواهد رسید. ولی از اینجا باین نتیجه میرسد که نظریه لنین در باره لزوم حزب طبقه کارگر برای انقلاب، ارزش خود را در شرایط ایران از دست میدهد و در ایران «خود پیشرو واقعی باید در جریان مبارزه مسلحانه، با عمل سیاسی- نظامی بوجود آید» (صفحات ۷۶-۸۲).

احمد زاده فراموش میکند که همین شیوه جدید تسخیر قدرت را حزب کمونیست چین (بر رهبری رفیق مائوتسه دون) یافته و بر زرادخانه مارکسیسم-لنینیسم افزوده است. بدون حزب کمونیست چین انقلاب صدها میلیون خلق چین نمیتوانست صورت گیرد و به پیروزی بینجامد و بمرحله سوسیالیستی گام گذارد. بجاست که این جمله مشهور رفیق مائوتسه دون را یاد آور شویم:

«برای انقلاب کردن به حزبی انقلابی احتیاج است. بدون یک حزب انقلابی، بدون حزب انقلابی ای که بر اساس تئوری انقلابی مارکسیسم-لنینیسم و بسبب انقلابی مارکسیستی-لنینیستی پایه گذاری شده باشد، نمیتوان طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیریش رهبری کرد».

و باز احمدزاده از این واقعیت که حزب کمونیست چین برای سازماندهی جنگ انقلابی بروستاها روی آورد می‌خواهد تلقین کند که مهم مبارزه مسلحانه است نه حزب، و مینویسد:

«هنگامی که مسئله خروج بروستاها در چین مطرح شده بود عده‌ای ناراضی بودند که بدین ترتیب نقش طبقه کارگر کاسته می‌شود و مائو در جواب می‌گوید: «چه باک، مهم این است که خلق را بسیج کرد، مهم این است که مبارزه مسلحانه کرد. چه اهمیتی دارد که طبقه کارگر از لحاظ کمی نقش کمتری داشته باشد؟» (چرا چین سرخ میتواند وجود داشته باشد)» (ص ۱۵۹)

متأسفانه چنین عبارتی در اثر مورد اشاره وجود ندارد و معلوم نیست احمد زاده آن را از کجا آورده است. مائو در اثر مذکور برای بقاء حکومت سرخ در چین پنج شرط می‌شمارد که پنجمینش چنین است:

«شرط مهم دیگری نیز برای دوام طولانی و توسعه قدرت سیاسی سرخ لازم می‌آید، و آن این است که سازمان حزب کمونیست باید قوی و سیاستش صحیح باشد».

و این همان شرطی است که متأسفانه احمد زاده از دیده فرو می‌گذارد.

احمد زاده معتقد است که نه فقط مبارزه مسلحانه باید مقدم بر حزب باشد بلکه جبهه واحد امپریالیستی نیز باید زودتر از حزب بوجود آید. بسخنان صریح او توجه کنید:

«اتحاد تمام گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی و ضد امپریالیستی که مشی مسلحانه را، چه در شهر و چه در روستا، بپذیرند امری است بسیار مبرم‌تر و فوری‌تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چهارچوب حزب طبقه کارگر. ایجاد جبهه واحد قبل از ایجاد حزب طبقه کارگر در دستور روز انقلابیون قرار می‌گیرد» (ص ۱۶۰).

شاید خود احمد زاده توجه نداشته است که با این نظریه خویش کلیه نیروهای پرولتری را بزیر پرچم بورژوازی فرا میخواند. این اصل شناخته مارکسیست-لنینیست‌ها است که حزب طبقه کارگر فقط با حفظ استقلال خود باید در جبهه واحد شرکت جوید زیرا که در غیر اینصورت در آن جبهه حل خواهد شد و بزیر رهبری بورژوازی خواهد رفت. بدیهی است که اگر پرلتاریا اصولاً حزب خود را فاقد باشد بطریق اولی در جبهه واحد استقلال نخواهد داشت و دنباله بورژوازی خواهد بود. رفیق مائوتسه دون اثر پر ارزش «استقلال و عدم وابستگی در درون جبهه متحد» (جلد ۲ منتخبات) را درباره همین اصل نگاشته و در آنجا شعار «همه چیز از طریق جبهه متحد» را نا درست دانسته و نتیجه گرفته است که «سیاست ما عبارتست از سیاست استقلال و عدم وابستگی در درون جبهه متحد، یعنی وحدت و در عین حال استقلال» اینکه احمدزاده تمام نیروهای پرولتری را بتحلیل رفتن در جبهه واحد ضد امپریالیستی فرا میخواند و توجه ندارد که تا چه حد از مارکسیسم-لنینیسم، از منافع پرلتاریا و خلق، از مصالح مبارزه ملی و ضد امپریالیستی دور شده است!

تذکر این نکته آموزنده است که رویونیست‌ها لزوم رهبری حزب طبقه کارگر را در جبهه واحد و در انقلاب ملی و دمکراتیک نفی میکنند زیرا که عامل بورژوازی در نهضت کارگری اند. و اکنون انقلابی شریفی مانند احمدزاده که از اپوتونیسیم و سازشکاری رویونیست‌ها بجان رسیده و بعنوان واکنشی در برابر آنها بمطلق کردن مبارزه مسلحانه کشانده شده است گرفتار اشتباه تئوریکی می‌شود که او را بموضع رویونیست‌ها می‌افکند.

۳- برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه:

رژی دبره چگونگی آغاز جنگ پارتیزانی را اینطور توضیح می‌دهد:

«جنش پارتیزانی انقلابی، مخفی کار و فعالیت میکند... رزمندگان نام مستعار بر خود می‌گذارند، در آغاز بطور پنهانی فعالیت میکند و سپس در لحظه و محلی که بوسیله رهبران جنگ پارتیزانی تعیین و مشخص شده ظهور میکند.»

«هم عملیات و هم سازمان نظامی جنش پارتیزانی به اهالی غیرنظامی وابستگی ندارد. بنابراین نباید دفاع مستقیم از اهالی منطقه را بر عهده گیرد...»

پارتیزان ها از داخل شدن بدهات خودداری میکنند، بطور علنی و آشکار در خانه و مزرعه خانواده‌ای بسر می‌برند، هر گاه وارد دهی شوند یا در کلیه خانه‌ها اقامت میکنند و یا اینکه وارد هیچکدام نمی‌شوند (تا توجه ژاندارمری را به خانواده معینی جلب نکرده باشند - توفان)... هنگامی که پارتیزان ها ناگزیر می‌شوند متینگی برگزار کنند چنان رفتار می‌کنند که گویی اهالی را بزور گرد هم جمع آوری کرده اند، و بدین ترتیب اهالی میتوانند در برابر ارتش سرکوب کننده پاسخی داشته باشند و ادعا کند... که آن‌ها را بزور جمع کرده اند...

دلایل آشکار گوناگونی ایجاب میکند که نسبت به اهالی غیر نظامی سوء ظن داشت و از آنان دوری جست. اهالی غیرنظامی، بر اساس موقعیت عینی، با سرکوبی پیگیر و حضور دشمن روبرو هستند و دشمن تلاش میکند که آن‌ها را خریداری کند... (آنها) ناچار در منطقه عملیات تحت تأثیر جاسوسی برای دشمن و سقوط اخلاقی و فساد قرار دارند... چه گوارا در این زمینه مینویسد: «مقاصد خود را از نظر دهقانان پنهان میداشتیم و هرگاه در جریان تدارک یک دامگذاری، دهقانی از محل ما عبور میکرد او را دستگیرش میکردیم تا عملیات ما پایان میگرفت و سپس رها میساختیم» (صفحات ۳۱-۳۴).

پارتیزان ها نسبت به محل، بیگانه هستند. (ص ۴۱)

رژی دبره، شیوه «کاستریست ها» و «گواریست ها» را در مورد آغاز جنگ پارتیزانی بخوبی توضیح داده است. این شیوه همان است که در حمله برمونکادا (سربازخانه سانتیاگو) در سال ۱۹۵۳ بکار رفت. عده‌ای در ساعت معین در محل معین با اسلحه گرد آمدند و با اتومبیل برای تسخیر سرباز خانه براه افتادند. این شیوه همان است که در بلیوی بکار رفت. در ۱۹۶۶ وتتی چند محرمانه به بلیوی رفتند. مزرعه‌ای کرایه کردند و در آنجا گرد آمدند، سپس روانه کوه‌ها شدند.

طرح مذکور بخوبی نشان میدهد که «این پارتیزان ها» تا چه اندازه در سرزمینی که برای انقلاب به آن قدم می‌گذارند بیگانه اند. در منطقه‌ای که در آنجا قبلاً هیچ کار سیاسی صورت نگرفته و هیچ سازمان حزبی و توده‌ای داده نشده است ناگهان عده‌ای ظهور میکنند و مدعی می‌شوند که برای انقلاب و نجات دهقانان آمده اند. بدیهی است که دهقانان به آن‌ها باور نمی‌کنند و بچشم بد گمانی مینگرند. تجربه منفی پارتیزان های چه گوارا در بلیوی بسیار آموزنده است. چه گوارا در باره یادداشت‌های خود از اینکه دهقانان از او و همراهانش دوری می‌جسته اند بارها گله کرده و از آنجمله در ۲۱ سپتامبر ۱۹۶۷ نوشته است: «مردم... سعی میکنند از نزدیکی های ما در بروند». وقتی پارتیزان های چه گوارا در ۲۴ سپتامبر به دهکده‌ای رسیدند از همه ساکنان آنجا فقط یک نفر باقی‌مانده و بقیه گریخته بودند! چه گوارا در یادداشت‌های ۱۴ آوریل مینویسد: «چهار دهقان را مجبور کردیم سبب زمینی و گوشت خوک و ذرت بما بفروشند!» «کار بجائی رسید که چه گوارا و یارانش روز ۱۹ آوریل برای اینکه دهقانان از محل آن‌ها به ژاندارم ها خبر نبرند به اقدام عجیبی دست زدند. وی مینویسد: «تمام روز در آن محل ماندیم و هر دهقانی را که از دو طرف جاده به آن چهارراه میرسید دستگیر کردیم بطوری که تعداد زیادی اسیر بدستمان افتاد!»

چه گوارا در ۲ ژوئیه ۱۹۶۷ بعثت بی دوا ماندن به غارت یکی از مریضخانه ها فرمان داد، و روشن است که این عمل چه تأثیر نامساعدی بر اهالی منطقه گذاشت.

از اینجا میتوان دریافت که چرا پارتیزان های چه گوارا بچنان سرنوشت ناثر انگیزی در بلیوی گرفتار آمدند.

عدم اعتقاد به لزوم حزب و تبلیغ سیاسی و کار توده‌ای، نتیجه دیگری جز این نمیتوانست و نمیتواند داشته باشد. جنگ پارتیزانی، جنگ معدودی از روشن فکران نیست، جنگ توده دهقانان است که باید در اثر شرایط عینی زندگی خود و کار مداوم سیاسی انقلابی در بین آن‌ها و سازماندهی حزب پیش‌آهنگ، با جان و دل برای شرکت در این جنگ آماده شده باشند. اگر دهقانان به پارتیزان‌ها نپیوندند، اگر به آن‌ها آزوقه نرسانند، اگر به آن‌ها جا و مسکن ندهند، اگر راهنما و رابط آن‌ها نشوند، اگر بیماران و زخمی‌ان آن‌ها را نپذیرند گروه پارتیزانی منفرد خواهد شد و در محاصره گرسنگی، سرما، بی‌دوائی، و گلوله‌های دشمن از پای در خواهد آمد.

اگر جنگ پارتیزانی طولانی گردد تشکیل مناطق پایگاهی برای پارتیزان‌ها امری ضروری است. منطقه پایگاهی در حکم پشت جبهه پارتیزان‌هاست. پارتیزان‌ها منطقه‌ای را از وجود دشمن پاک میکنند و در آنجا مؤسسات ضروری خود را بر پا میدارند. بکار تولید و کشاورزی میپردازند و وظائف دولتی را انجام میدهند، به بسیج توده‌ها و ایجاد سازمانهای توده‌ای کارگران، دهقانان، جوانان و زنان و حتی کودکان دست میزنند. جنگ پارتیزانی بدون منطقه پایگی، دوام نخواهد آورد و بصورت یاغیگری‌های قرون وسطائی دهقانی در خواهد آمد و محکوم به شکست خواهد شد.

همه این‌ها مستلزم کار سازماندهی و سیاسی عظیمی است که فقط از عهده حزب سیاسی طبقه کارگر ساخته است.

چه گوارا در نخستین ماه‌های ورود به بلیوی که امید بسیار به گروه پارتیزانی خود داشت بمناسبت ورود مستشاران آمریکائی به بلیوی نوشت (۱۳ آوریل ۱۹۶۷): «شاید نخستین سرگذشت‌های ویتنام تازه‌ای فرا رسیده باشد». ولی بین بلیوی که یک گروه پارتیزان بر سریکی از کوه‌های خشک آن، دور از کلبه‌های دهقانی و منفرد از خلق، راه پیمائی میکرد با ویتنامی که عموم خلق برهبری حزب روشن بین و سازمان ده طبقه کارگر بپا خواسته و آگاهانه در راه جانبازی گام گذاشته بود تفاوت عظیمی وجود داشت، تفاوتی که هنوز هم «کاستریست‌ها» و «گواریست‌ها» در نیافته اند..

ماهنامه توفان در همان روزهای شهادت چه گوارا نوشت: «چه گوارا انقلابی پاکباز و پر شور آمریکای لاتین، در میدان پیکار بشهادت رسید... جانبازی او برای همه مبارزان راه خلق انگیزه تازه‌ای است... ولی در عین حال چه گوارا در یک سلسله از مسایل نتوانست در موضع مارکسیستی-لنینیستی قرار گیرد... چه گوارا نتوانست انقلاب آمریکای لاتین را بر پایه مارکسیسم-لنینیسم طرح ریزی کند. او با همه علاقه‌ای که نسبت به خلق داشت نتوانست این آموزش بزرگ مائوتسه دون را بدرستی بموقع اجراء گذارد: «جنگ انقلابی، جنگ توده‌های خلق است. نمیتوان این جنگ را از پیش برد مگر با بسیج آن‌ها و تکیه بر آنها». چه گوارا این آموزش دیگر مارکسیسم-لنینیسم که مائوتسه دون بیان کرده است نادیده گرفت: برای انقلاب کردن باید حزب انقلابی وجود داشته باشد. بدون حزب انقلابی، بدون حزبی که بر پایه تئوری انقلابی مارکسیستی-لنینیستی و اسلوب انقلابی مارکسیستی-لنینیستی و برپا شده باشد نمیتوان طبقه کارگر و توده‌های عظیم خلق را در مبارزه بر ضد امپریالیسم و چاکرانیش به پیروزی رهبری کرد». (توفان شماره ۳ مهرماه ۱۳۴۶).

نمونه برجسته شروع و رهبری جنگ پارتیزانی در آمریکای لاتین را میتوان در برزیل مشاهده کرد. حزب کمونیست برزیل از میان احزابی که بدام رویزیونیست ها افتادند نخستین حزبی بود که درفش مارکسیسم-لنینیسم را برافراشت و راه انقلاب قهر آمیز در پیش گرفت. کمیته مرکزی در دسامبر ۱۹۶۹ چنین رهنمود داد:

«تعداد هرچه بیشتری از فعالان باید بروستا بروند، با دهقانان پیوند یابند، حزب را سازمان دهند، در محل عضو بگیرند و کمک کنند که مبارزه برانگیخته شود».

تفاوت اساسی این رهنمود با شیوه‌های «کاستریستی» و «گواریستی» کاملاً آشکار است. در اینجا صحبت از وجود حزب، رهبری حزب، پیوند اعضا حزب با دهقانان، سازماندهی حزب در روستا و برانگیختن مبارزه مسلحانه است. کمیته مرکزی در یکی از اسناد خود میگوید:

«پرتاریا، در اتحاد با دهقانان و با پشتیبانی خرده بورژوازی شهری و سایر قشرهای دمکراتیک و میهن پرست ملت، بصورت نیروی پرتوانی در می‌آید که میتواند موانع راه ترقی را از میان بردارد و زندگی نوینی بسازد. ولی پرتاریا نمیتواند نقش پیش‌آهنگی توده‌های خلق را در راه پیروزی ایفاء کند مگر آنکه بوسیله حزب پیش‌آهنگ خویش، حزب کمونیست که مجهز به تئوری مارکسیستی-لنینیستی است رهبری شود».

حزب کمونیست برزیل در اثر این مشی صحیح توانست در شهرستان آراکایا (جنوب استان بارا) آنچنان نیروی مسلحی بوجود آورد، که دو بار حمله ارتش بیست هزار نفره دولت فاشیستی برزیل را با شکست روبرو سازد. این پیروزی‌ها مدیون رهبری حزب کمونیست و پیوند وی و پارتیزان‌ها با توده‌هاست.

پویان در جنگ پارتیزانی به ضرورت برقراری رابطه سازمانی قبلی با توده‌ها معتقد نیست و بنظر او این رابطه بعد از «اعمال قدرت» انقلابی بوجود خواهد آمد. وی میگوید:

«روشنفکر پرتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده طبقه خویش تماس بگیرد. قدرت انقلابی بین روشنفکران پرتاری و پرتاریا رابطه معنوی برقرار میکند، و اعمال این قدرت در ادامه خویش بر رابطه سازمانی می‌انجامد» (ص ۱۵). ولی قدرت واقعی انقلابی چگونه ممکن است بدون رابطه با توده وجود آید؟ و اگر هم بوجود آید چگونه «در ادامه خود» رابطه سازمانی خواهد انجامید؟

راهی را که پویان در نظر داشت، گروه سیاهکل پیمود. «یک هسته» مسلح چریکی سازمان داده شد، و این هسته بفرماندهی رفیق شهید علی اکبر صغائی فرهانی، رهسپار جنگل‌های شمال شد. در این هسته حدود پنج ماه بطور مداوم سراسر جنگل‌های شمال را، از شرق مازندران گرفته تا غرب گیلان در نور دیده وضعیت اقتصادی، اجتماعی و وضعیت جغرافیایی منطقه را بطور علمی شناسائی کرد. ... چنین شناسائی از لحاظ مدت و از لحاظ وسعت منطقه، تا آنجا که ما میدانیم در هیچ کجای دنیا و در هیچ تجربه چریکی مشابه، سابقه ندارد. «تحلیلی از شرایط جامعه ایران ص ۶».

چنانکه دیده می‌شود این گروه بیشتر همانند یک گروه تحقیقی بوه که کار خود را، برکنار از توده دهقانان و بدون کمترین تماس اجتماعی با مردم، دنبال کرده است. بدیهی است که چنین گروهی نمیتواند به پشتیبانی دهقانان امیدوار باشد و چنان جرعه‌ای شود که در سراسر دشت و کوه شعله برافروزد. فرجام تأسف انگیز گروه صغائی در سیاهکل نیز گواه این حقیقت است.

در مقدمه «تحلیلی از شرایط جامعه ایران» کوشش شده است که علل شکست گروه سیاهکل را بیانند و به این نتیجه رسیده‌اند که: «دو عامل: یکی عدم توجه به تحرک لازم و دیگر عدم رعایت بی‌اطمینانی مطلق موجب شکست شد» (ص ۶).

این نتیجه‌گیری نیز در واقع نسخه برداری از نوشته‌ی رژی دبره است در آنجا که می‌گوید: «دلایل آشکار گوناگون ایجاب میکند که نسبت به اهالی غیر نظامی سوژن داشت و از آنان دوری جست».

ولی گروهی که اینقدر از مردم دوری می‌جوید و معتقد به «رعایت بی اطمینانی مطلق» نسبت به آنهاست چگونه توقع دارد که در صورت پیش آمد خطر مورد دلسوزی و یاری آن‌ها واقع شود؟

این آموزش رفیق مائوتسه دون را باید در تمام عمق آن دریافت که می‌گوید: «جنگ انقلابی جنگ توده هاست و تنها با بسیج توده‌ها و اتکا به آنهاست که میتوان بچنین جنگی دست زد» (منتخابات بفارسی - جلد اول قسمت اول ص ۲۲۲).

البته کاستریست‌ها - و منجمله چه گوارا - نیز گاهی چنین جمله‌ای را بر زبان می‌رانند ولی مفهوم دیگری بدان میدهند. آن‌ها می‌گویند: ما می‌رویم و توده‌ها پشت سر ما خواهند آمد. و حال آنکه مارکسیست-لنینیست‌ها با توده‌ها - اگر چه در پیشاپیش آن‌ها - براه می‌افتند.

صغائی در رساله‌ی خویش معتقد است که جنبش مسلحانه باید از شهر شروع شود و بده برود (ص ۲۵ و ص ۳۷) و شروع آن در شهر باین طریق است که با درگیری مؤثر با دستگاه حاکمه امکان احیای جنبش‌های سیاسی و صنعتی (صنفی؟) کارگران و دیگر زحمتکشان را فراهم نمود» (ص ۲۶).

یعنی بتصور او اگر روشن فکران در شهر با دستگاه حاکمه درگیری پیدا کنند «جنبش‌های سیاسی و صنعتی (صنفی؟) کارگران و دیگر زحمتکشان» احیاء خواهد شد!

و در مورد نمونه‌ی درگیری با دستگاه حاکمه چنین می‌گوید:

«درگیری مسلحانه ممکن است از خلع سلاح یک پلیس تا ایجاد یک ترور و یا کشتار جمعی دشمن توسعه یابد. تهیه‌ی مسلحانه پول و ابزار جنگی، ربودن دیپلمات‌های مؤثر خارجی و شخصیت‌های معتبر دستگاه حاکمه و ربودن هواپیماها، همه‌ی درگیری‌هایی است که هسته‌ی انقلابی متواند بدان دست بزند» (ص ۳۷)

اما این عملیات اگر با مبارزه‌ی توده‌ها و جنگ توده‌ای همراه نباشد در حدود تروریسم بی حاصل باقی خواهد ماند. ربودن هواپیماها اقتباسی از شیوه‌ی برخی از سازمان‌های نهضت نجات بخش فلسطین و ربودن شخصیت‌ها اقتباسی از شیوه‌ی برخی از گروه‌های ممالک آمریکای لاتین است و بی ثمری آن‌ها امروز بر همه آشکار است.

کوتاه سخن آنکه: مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ پارتیزانی که در کشورهای نظیر چین و ویتنام به پیروزی‌های درخشان خلق انجامید و می‌انجامد آن نیست که «کاستریست‌ها» و «گواریست‌ها» عرضه می‌دارند. این کاریکاتوری از آن است.

جالب توجه است که در چاپ دوم رساله‌ی «تحلیلی از شرایط جامعه‌ی ایران» نام جدیدی بر آن گذاشته‌اند که گویا وافی‌تر بمنظور «چریک‌های فدایی خلق» است: «مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک».

بدیهی است که در اینجا اصطلاح استراتژی و تاکتیک بمعنای نظامی بکار نرفته و مفهوم اجتماعی دارد.

استراتژی چیست؟

استراتژی در هر مرحله از انقلاب عبارتست از تعیین سمت ضربه‌ی اصلی پرتاریا، تنظیم نقشه‌ی مناسب برای آرایش نیروهای انقلابی، مبارزه بخاطر اجرای این نقشه در طول مرحله. (استالین - درباره‌ی اصول لنینیسم - چاپ توفان ص ۴۲).

مثلاً استراتژی ما در مرحله کنونی انقلاب عبارتست از بسیج کلیه نیروهای کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری، روشن فکران و بورژوازی ملی بمنظور سرنگون ساختن امپریالیسم و طبقات مالکان بزرگ ارضی و سرمایه‌داران وابسته به امپریالیسم.

تاکتیک چیست؟

تاکتیک عبارتست از تعیین خط مشی پرلتاریا در دوران نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، اعتلاء یا فروکش انقلاب، مبارزه برای اجرای این خط مشی از طریق معاوضه شکل‌های کهنه مبارزه با شکل‌های نو، معاوضه شعارهای کهنه با شعارهای نو، از طریق تلفیق این شکل‌ها و غیره (همانجا ص ۴۲).

مثلاً فعالیت مخفی و علنی دو شکل مختلف مبارزه است که به تناسب شرایط مختلف اجتماعی در پیش کشیده می‌شود و با یکدیگر تلفیق می‌گردد. مبارزه مسلحانه نیز یکی از شکل‌های مبارزه و عالی‌ترین آن‌ها است که در شرایط معین آغاز می‌شود و در همه سال با سایر شکل‌های مبارزه مانند تظاهرات توده‌ای و اعتصابات کارگری و غیره همراه است. تعیین این‌گونه شکل‌ها و تعویض آن‌ها و همچنین شعارها از وظایف تاکتیکی حزب طبقه کارگر است.

اینک به بینیم با توجه باین مفهوم‌های استراتژیک و تاکتیک، «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» به چه معنی است.

ظاهراً فقط بدان معنی است که ما نه استراتژی لازم داریم و نه تاکتیک. مبارزه مسلحانه برای ما کافی است. مبارزه مسلحانه بدون استراتژی و بدون تاکتیک! یعنی لازم نیست که ما زحمت آموزش تئوری را بر خود هموار کنیم، لازم نیست تحلیلی از طبقات مختلف ایران، از نیروهای محرک انقلاب ایران، از دوست و دشمن، از امپریالیسم و سوسیالیسم داشته باشیم. لازم نیست به بررسی شرایط و تغییر آن‌ها و تطبیق شعارها و اتخاذ شکل‌های گوناگون مبارزه توجه کنیم. لازم نیست به کار سیاسی در میان توده‌ها و تدارک شرایط ذهنی بپردازیم. مبارزه مسلحانه، ما را بس است. مبارزه مسلحانه اگر باشد همه چیز خواهد بود.

بدیهی است که این بمعنای سلب هرگونه مفهوم سیاسی از مبارزه مسلحانه است. بمعنای مطلق کردن آنست.

اما فقط آن مبارزه مسلحانه می‌تواند به پیروزی قطعی خلق بینجامد که بر استراتژی و تاکتیک صحیح پرلتری متکی باشد و بوسیله حزب طبقه کارگر رهبری شود.

ما هوادار چنان مبارزه مسلحانه ایم و در تدارک آن با جان و دل میکوشیم.

«چریک‌های فدایی خلق» در اعلامیه خود مورخ فروردین ۱۳۵۱ می‌گویند:

«جنبش مسلحانه ایران بعنوان تنها راه کسب آزادی و رهائی خلق از زیر ستم امپریالیسم و حکومت دست‌نشانده شاه، بعنوان تنها راه رسیدن به جامعه بی طبقات و نابود کردن هرگونه استثمار انسان از انسان، قریب سه سال پیش... توسط پیشاهنگان فدائی خلق با جنبش سیاهکل آغاز شد».

در اینجا نیز مبارزه مسلحانه بدون استراتژی و تاکتیک و در خارج از آن مطرح شده است. مراحل مختلف انقلاب ایران و لزوم آرایش معین قوای طبقاتی در هر مرحله و اتخاذ شیوه‌های متنوع تاکتیکی در هر وهله، بهیچ وجه در نظر نویسندگان اعلامیه نیست.

متأسفانه «چریک‌های فدایی خلق» و «مجاهدین خلق ایران» که از «نابود کردن هرگونه استثمار انسان از انسان» و «رسیدن به جامعه بی طبقات» بسیار سخن می‌گویند اندکی بعظمت این امر نمی‌اندیشند. خوبست که آن‌ها لااقل در این جمله لنین تأمل روا دارند که در سالهای پس از انقلاب اکتبر گفت: «آن

«لشگرکشی» که ما بر علیه سرمایه داری براه انداختیم میلیون‌ها مرتبه از دشوار ترین لشگرکشی های نظامی دشوار تر بود». (لنن جلد ۲۷ صفحه ۲۲۱).

در کشور ما بدون آمادگی شرایط عینی، بدون حزب طبقه کارگر، بدون جبهه واحد ملی و دمکراتیک، بدون ارتش توده‌ای نمیتوان انقلاب دمکراتیک نوین را به پیروزی رسانید و بدون انقلاب سوسیالیستی، بدون دیکتاتوری درازمدت پرولتاریا، بدون انقلابی کردن مداوم کشور، بدون خاتمه ساختمان کامل و قطعی سوسیالیسم نمیتوان در انتظار فرارسیدن جامعه بی طبقات بود.

همه این وظایف و همه این مراحل را در مبارزه مسلحانه، که فقط یکی از اشکال مبارزه، اگرچه عالی ترین آنهاست خلاصه کردن، نشانه بیخبری از بعرجی مسائل است.

نتیجه :

فکر مقاومت و مبارزه مسلح که روز بروز بیشتر در خلق ما بیدار می‌شود فکر مقدس و نجات بخشی است. وظیفه ماست که هر روز بتبلیغ این نظریه بپردازیم که طبقات ستمگر، استثمارگران، شاه و دربار پهلوی و خداوندگاران امپریالیست آن‌ها را جز با زور انقلابی نمیتوان بر انداخت. رویونیست‌ها که «راه مسالمت آمیز» را اندرز میدهند بخلق ما خیانت می‌ورزند و عملاً به ارتجاع خدمت میکنند.

اما مقاومت و مبارزه مسلح ظفرمند، مستلزم تجهیز توده هاست، مستلزم تجهیز همه طبقات و قشرهای دمکراتیک، کارگران، دهقانان، روشن فکران، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی است.

و این کار عظیمی است که فقط از عهده حزب طبقه کارگر ساخته خواهد بود. از اینجهت نخستین وظیفه انقلابیون مارکسیست-لنینیست ایران احیاء حزب طبقه کارگر در عرصه ایران، است. هیچ وظیفه‌ای دشوار تر و پر افتخارتر از این وجود ندارد. احیاء حزب طبقه کارگر در عرصه ایران، پیوند آن با توده های خلق، تشکیل ارتش پارتیزانی، تأمین اتحاد کارگران و دهقانان، تشکیل جبهه واحد وسیعی از کلیه طبقات و قشرهای دمکراتیک - اینجاست کلید رهائی خلق ایران.

ما در برابر روشن فکران شرافتمندی که بعشق خلق بپا خاستند و در راه وی جان فدا کردند ، در برابر پویان ها، صغائی ها و احمد زاده ها و میهن دوست ها سر تکریم فرود می آوریم. ولی وظیفه داریم که از اشتباهات آن‌ها بیاموزیم تا راه پیروزی های آینده را روشن گردانیم.